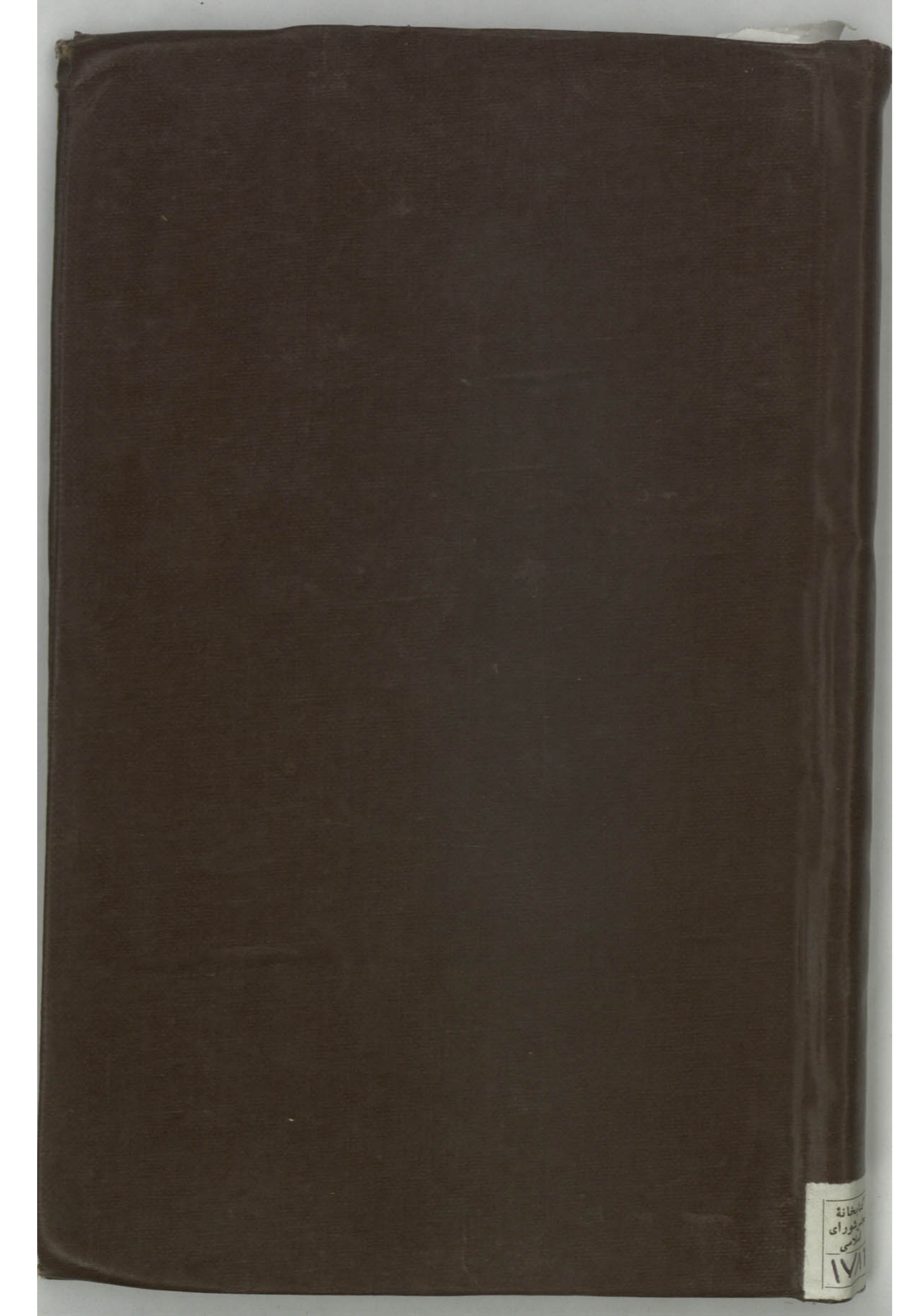
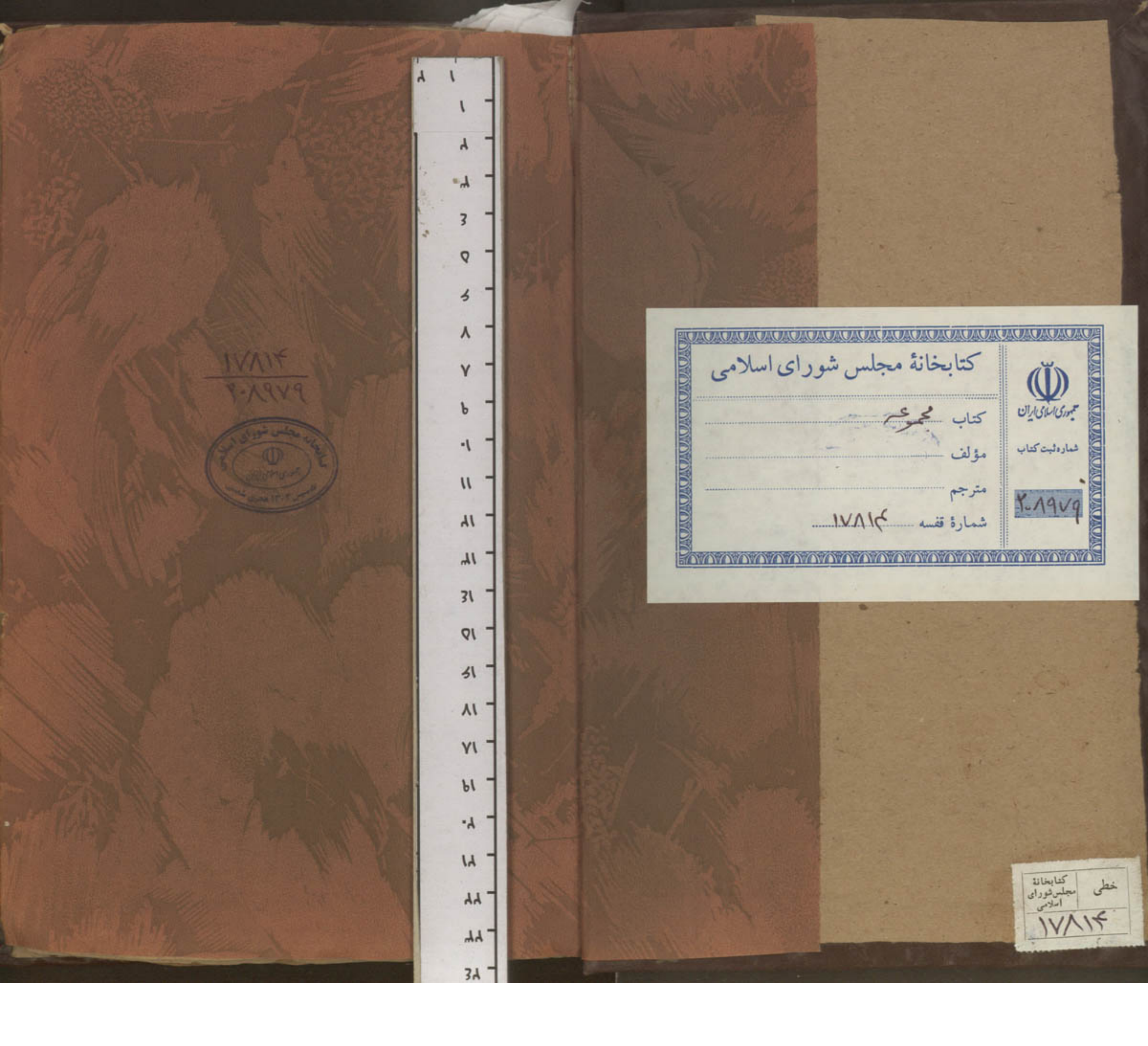

کتابخانهٔ
شورای
اسلامی
۱۷۸




۱۷۸۱۴
۲۰۸۹۷۹
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۲۰۸۹۷۹
کتاب مجموعه
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۷۸۱۴
خطی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۱۷۸۱۴

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

فصل در بیان حقیقت دل که مضغهٔ قلب صنوبری است آشیانهٔ قلب حقیقی است دائرهٔ اصول آن
فوق العرش است چرخ است حلقهٔ در دولت سرای دل عرش است پردهٔ
حرم کبریای دل اول خلقت او عین است سرنشته عشق برگ روح زدند
یک قطره خون چکید نامش دل شد ای عزیز دل صورت بنی آدم بر مثل
کونه است دل در میان آن بر مثال عرش و روح را محل استوا قلب است چنانکه
میان عرش حجاب است میان تن و دل که عرش روح است حجاب است چون
طبائع و نفس و هوا شیطان و عوارضات و اخلاق ذمیمه تا ازین حجاب نگذری
بدل نرسی و تا از دل نگذری بروح نرسی و حق سبحانه دل را دار الملک خود خوانده است
قوله قلوب احبائی دار ملکی این تن که مرکب است دنیا دارد و آن جان
که مجرد است عقبی دارد این قطره خون که در میان دل جان است سلطان
طریقت است که مولی دارد قلب المؤمن حرم الله و حرام علی حرم الله آن یلج
فیه غیر الله که دل حرم ربانی است و حرام است که در حرم خدا آری غیر حق را
و با ابراهیم خلیل الله خطاب آمد که دل را مسلمان کن اذ قال له ربه اسلم قال

لرب العلمین ابراهیم خود از کفر معصوم است یعنی دل را اسلمان کن که محل نظر حق است ان الله

لا ینظر الی صورکم ولا الی اعمالکم بل ینظر الی قلوبکم ونیاتکم ای عزیز دل

دل خزینه است بادشاه چنانچه مهتر داود علیه السلام مناجات کرد فقال یا رب

ان لکل ملک خزانة فاین خزانتک فاوحی الله تعالی یا داود ان لی خزانة

اعظم من العرش واوسع من الکرسی واطیب من الجنة واظهر من الملکوت

ارضها المعرفة وسماؤها الایمان وشمسها الشوق وقمرها المحبة ونجومها الخواطر

وترابها الهمة وجدارها الیقین وسحابها العیون ومطرها الرحمة ولها

اربعة ارکان التوکل والتفکر والانس والذکر ولها اربعة ابواب العلم

والحلم والصبر والرضا الا وهی البیت فاسمها القلب ولقبها السر وصفتها

الضمیر وعن جبرئیل محجوب وعن میکائیل مستور ومن الشیطان محروس وهو

ینظر الی وانا انظر الیه ای عزیز ترا حق سبحانه تعالی خواست تا جمال خود بیند

دل را بیافرید وبنور خود منور گردانید هر بار که خواهد جمال بیند نظر در آئینه

دل کند جمال پدید آید که مثل القلب کالمرآة اذا انظر ان الله تعالی فی کل

یوم ولیلة ثلثمائة وستین نظرة فی قلوب المؤمنین یعنی سیصد وشصت بار حق تعالی

بار

آئینه دل بکرد اما به چهار صفت نظر کند به نظر عظمت نظر هیبت به نظر جمال

و به نظر رحمت اما علامت نظر عظمت آنست که بگدازد دل بنده وگمان برد که بجایت

سرایت نخواهم آمد علامت نظر هیبت آنست که دل بنده بسوزد و ذره

ذره گردد گمان برد که تلف شدم از هیبت علامت نظر جمال آنست که بنده متحیر

و مستغرق گردد و دل موج زند و تحیر کند و هرچه بیند از دل اثبات بیند علامت

نظر رحمت آنست که هرچه در آسمان و زمین باشد بیند و دل بسوی آسمان باشد

و هرچه در چشم طریق دریا موج زند روان گردد و از دل او صورت نو پدید آید

و بنده فرق نکند میان نعمت و بلا و میان نزدیک و دور این قول شیخ الاسلام

و خواجه حسن بصری رضی الله عنه است پس باید که عاشق بهمه وقت هوشیار باشد و

آئینه قلب بر جمال دوست دارد تا بدان نظر مشرف گردد و دل محب باید

که عرشی باید یعنی باشد زیرا که قبه تن کعبه است هنوز قالب بهانه بود که ارواح ما

زیارت میکردند دریغا بشریت نمیگذارد که کعبه ربوبیت رخت به حجرا

صورت دل نهد و دیگر شربت قهر و لطف در کار است هر دو طائفه نعره

هل من مزید جویند مستان حق در کعبه دل شراب وسقیهم ربهم شرابا طهورا

مست باشند و طائفهٔ دیگر مستان نفس در خرابات بی عقلی یوسوس فی صدور الناس
از شراب غفلت مدهوش باشند پس مقصود از کعبه نه کعبه است فلیعبدوا رب هذا البیت الذی
ونه مقصود دل از زیارت قربت عرش است که قلب المؤمن عرش الله تعالی تن
بکعبه رسد طواف کند از شوق حق حق نیابد باز گردد و اگر باز گردد هرگز راه نیابد
جمله دلها محبان پهلوی عرش اند و هر محب که دل پهلوی عرش نیست او محب نیست
دل مغز حقیقت است تن پوست ببین ٭ در کسوت جان تو صورت دوست ببین
هر چیز که آن نشان هستی دارد ٭ یا پرتو نور است یا اوست ببین
بلکه بعضی عاشقان خواص را دل پیش حق است چنانکه سرور کائنات علیه الصلوة والسلام
که صاحب قاب قوسین او ادنی است بارها گفتی ابیت عند ربی و عاشقان حق را
مقام قرب عند ملیک مقتدر واقع است سیر زاهد هر مهی یک روزه راه
طیر عاشق هر دم تا تخت شاه ای عزیز دانی که زاهد کیست و عاشق کیست
زاهد آنست که حق تعالی دل او را ضعیف دیده بعبادتش مشغول کردند و بار
معرفت و عشق بروی نه نهاد چون در عالم اجسام آمد دل او را جذب طاعت
گردانیدند بعبادت مشغول شد و چون دل او را نور معرفت و عشق نبود از حق محجوب ماند

ومحبوب

ومحبوب را ندید بعشق نرسید در کوی سلامت مقیم شد زاهد گوشهٔ مسجد گرد خوبان را
ندیده است نابالغ ضرورت پارسائی میکند ٭ احوال عشق معرفت از مدعی مپرس
مهجوب را زهیچ چراغ نصیب نیست ٭ اما عاشق آنست که در روز الست در دل
او حق تعالی نظر کرد دل او را باقوت دید و بار معرفت بروی نهاد و بنور عشق
منور گردانید ٭ عشق کار نازکان نرم نیست ٭ عشق کار پهلوان است ای پسر
چون عاشق را در عالم اجسام آوردند دل او بنور عشق منور بود محبوب را بدید
و مبتلا محبوب شد در کار او مشغول شد ای عزیز چنانکه در سر دو چشم است در دل
نیز دو چشم است حضرت علی کرم الله وجهه فرموده است ما من مؤمن الا وله اربعة
عیون عینان فی الراس فینظر بهما امور الطاعات وعینان فی القلب ینظر
بهما امور القلب اذا اراد الله تعالی بعبد خیرا فتح عینه فی القلب یعنی هیچ مؤمن
نیست که او را چهار چشم نیست که چشمان سر بینا امور طاعت اند و چشمان قلب
منکشف مغیبات اند چون او تعالی خواهد که دل بنده بگشاید دو چشم دل بگشاید که بدان
عالم ملکوت بیند و چشم سر ملک بیند چنانکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
میفرماید اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله ای پسر بپرهیز از دیدار دل

مؤمن که می بیند بنور خدا ای عزیز نابینائی دل از سیر خوردن و شهوت راندن که شر
العمی عمی القلب آن چشمه که خضر خورد از آن آب حیات، در منزل است چشمه انباشته
اما بینائی دل از ترک شهوت و گرسنگی است ازینجا که گرسنگی خون دل را کم کند
و سپید گرداند و بگدازد و در گداختن او نرمی اوست که گرسنگی کلید مکاشفه است
هر که امروز در آئینه رخ یار ندید، طفل راهست که او منتظر فردا شد، قال الله تعالی
فمن کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی هر که امروز در حجاب معرفت است فردا هم
از معرفت حق محروم است شیخ عثمان مکی که خلیفه جنید بغدادی بود در کتاب محبت آورده است
که حق تعالی دلها را آفرید پیش از جانها هفت هزار سال در روضه انس بداشت
و سرها را بیافرید پیش از جانها هشت هزار سال در روضه انس بداشت
و هر روز سیصد و شصت نظر کرامت کرد و کلمه محبت می شنوانید و سیصد و شصت
لطیفه انس بر دلها ظاهر کرد و سیصد و شصت بار کشف جمال و تجلی کرد
جمله در خود نگاه کردند از خود گرامی کسی ندیدند زهری و کبری و فخری در
نهاد ایشان پدید آمد حق تعالی بدان نظر ایشان را امتحان کرد و سرها را
در جان حبس کرد و جان را در دل حبس کرد و دل را در قالب و قالب را در عالم حبس کرد

بانی

و انبیاء را علیهم السلام فرستاد و فرمانها بداد آنگاه هر کسی از آن اهل آن مقام
حق تعالی نماز فرمود تا تن در نماز شد دل در صحبت پیوست جان بقربت رسید
سر بوصلت قرار گرفت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم فرموده است که قلب المؤمن
بیت الله یعنی دل مؤمن خانه خدا تعالی است کذا فی کتاب روح الارواح سالکی از حضرت ر
صلی الله علیه و سلم سوال کرد این الله فقال النبی صلی الله علیه و سلم فی قلب المؤمن و در عین
القضات مسطور است فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی ای فادخلی فی قلوب عبادی و جوارح
در وجود
بمنزله جمال استقامت همین طریق اند که از جوارح هیچ کاری نیاید تا دل نخواهد و از
دل هیچ کاری در دل نیاید تا حق تعالی نخواهد چنانکه در قرآن مجید مذکور است قوله تعالی
و ما تشاؤن الا ان یشاء الله والله خلقکم و ما تعملون تا بتوانی زیارت دلها کن
کافزون هزار کعبه باشد یک دل کر دل بیت المعمور است سقفش کبریاست فرشش بقاء
دیوارش تنزیه زمینش تفرید بیت المقدس جان است کاروان وجد در وی
متواتر است و اسرار منت بعه وسیع تر است از عرش زیرا که تا بعرش با حق پیوست
و اگر بدرون رسی عقل آن بینی فهو فراش علم تعرانش و روح ندیم پیش الذین
گفتن ترک ادب است چنانکه در حدیقة الحقائق مسطور است ای عزیز هر چند رونده باطن

از مراد خالی میکند خاطر رخت ازینجا میبندد و پر بال گشاید تا آنکه مراد همو در باطن جا ندارد

خروج عقل قدسی ندارد و دل صد هزار پر قدسی است اگر یک پر کشاید کند از مشرق

تا مغرب برسد و اگر خاطر به اندک فصل تصرف کند چنانچه حضرت موسی علیه السلام رود نیل را

بخاطر برگردانیده بود و چنانکه خاطر نوح علیه السلام در طوفان ازین خاطر آن نبی طلبند

که مشتق از خاطر است بلکه از سمعی بودی از نتیجه ذکر در دل حاکم وقت گشته است آن میخواهم

و خاطر سوای شانزده هزار دقیقه غیبی است چهار از آن دقائق جبرئیل علیه السلام است

و چهار هزار دقائق میکائیل است و چهار هزار دقائق اسرافیل است و چهار هزار

دقائق عزرائیل علیه السلام است مجموع آن شانزده هزار دقیقه باشد و آن شانزده هزار

دقیقه در ذات شیخ حقیقی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم جمع بود قال النبی صلی الله علیه و سلم

ان عینی تنام ولا ینام قلبی و قیل لا ینام قلبه مراصل انه وحی الله فی النوم یعنی

دل رسول علیه الصلوة والسلام نخفتی اگر چشمها خفتی باعث آنکه دل پیغمبر علیه الصلوة والسلام وحی

می شدی که در خواب بارها از نماز بیدار شدی نماز گذاردی باعتبار بیداری قلب

چنانکه در کتاب الشفا مسطور است چون رونده را بخاطر رسد می باید که عنان کار بدست

خاطر دهد و هیچ کاری بی فرمان خاطر نکند اگر رونده صوفی شود خاطر خرقه گردد

واگر

واگر رونده مسافر شود خاطر عصا گردد و اگر رونده غازی شود خاطر شمشیر گردد و اگر رونده

در بحر رود خاطر کشتی شود و اگر رونده پادشاه گردد خاطر ندیم گردد و اگر رونده ولی شود

خاطر الهام گردد و اگر رونده نبی گردد خاطر جبرئیل گردد و اگر رونده به معراج رود

خاطر براق و رفرف گردد و رونده را بحق رساند عشق تو رسید ملک دل را گرفت

در دل شاه شد از نور وجهت هم فخری گشت فهو الله شد انوار ذاتی با صفاتی

مقترن شد سطح دل از صاف وضعی محو گشته حسنکم ذات شاه شد

نور قدسی شد مصور در عیون عاشقان اجرام علوی صنم بجم گشت پس صوان شد

پس هو بگفتند عاشقان هو را بدیدند هر طرف پس کشفها سرها از نظر مبصر ماه شد

باید که در قلب غیر حق را جا ندهی که کعبة الله است خواجه جنید بغدادی که مقتدا شر

یعت و طریقت بود گفت لیس فی جبتی سوی الله تعالی در حق حضرت موسی علیه السلام

خطاب آمد که فاخلع نعلیک اخلع قلبک عن اهلک و ولدک عن کل سوی الله تعالی

فانه هو کامل فی الدارین چنانکه در تفسیر مولانا شرف الدین پانی پتی مسطور است

دیهیم خسروان بر ما نعل استر است خسروی که حلقه تجرید را اسیر است

وحدت و سعه کنگره کبریا کشد کو عارفی که منظر او عرش اکبر است

چنانکه سرور انبیا سرتاج عاشقان صلی الله علیه وسلم چون در نماز شدی آواز جوش دل تا
یک میل شنیدندی ابوبکر وعلی صفیان نه ابوجهل وغیر ذالک وکان النبی صلی الله علیه
وسلم یصلی وفی قلبه ازیز کازیز [ابوجهل] چنانکه دل امتان متابعان رسول علیه السلام
ودل خواجه بایزید بسطامی رحمة الله علیه بوده که ده سال دل را پاسبانی کرده و ده سال
تمام شد دل گشت تا [بجائی رسید که در آنجا وی ابله بود از خواجه] روزی بحج روان شد پرسید خواجه چه داری از توشه
گفت هفت دینار خواجه گفت بمن ده بآن خواجه داد خواجه گفت گرد من بگرد هفت بار
طواف کن حجت قبول شد همچنان کرد که حجش نبشتند. ستم بگری عشق بنام
دل خویش. بردم بردم بدلبران دل خویش. حاصل کردم مراد کام دل خویش.
ای من زمیان جان غلام دل خویش. ای عزیز دل را در پارسی نام دل است و در [عربی]
قلب نام است بدانید که آن دل را جانیست روحانی که آن جان دل حیوانات [را]
نیست ولیکن جان دل که تجلی نورست در مقام صفا از محبت و عشق جائی دیگر
که آنرا نور بصیرت و سر خوانند که در دل هر آدمی نیست جز اهل محبت [را]
ابلهان تعظیم مسجد میکنند. در صفائی اهل دل جد میکنند. مسجد کان اندرون
اولیاست. سجده گاه جمله انوار خداست. ای عزیز دل را مقامات بسیارست

از دیگر

نزدیک صاحب حدیقة الحدیقه ده است پنج داعیه خیر و پنج داعیه شر و نزدیک
مرا هاد هفت مقام است چون نیکو بنگری از آن جمله همین [پیش] سه مقام نیست اما
عبارات اگرچه مختلفه است چنانکه شریعت با دل پایه تعلق دارد الشریعت اقوالی
الطریقت افعالی سیوم پایه که نهایت بحقیقت تعلق دارد الحقیقت احوالی
همچنان دل را سه مقام است اول روی دل که ویرا صدر خوانند آن معدن
ایمان و علم است و معرفت و طلب حق و تفکر و انتباه است چون ازین او محروم
محروم ماند معدن کفر و ظلمت و حقد و حسد و افعال ذمیمه و تشویش نفس و سواس
شیطان در صدر بیش نیست چنانکه در رسول صلی الله علیه وسلم الم نشرح لک صدرک
و در حق عوام یوسوس فی صدور الناس و دوم مقام فوادست که آن متوسط
است و آن معدن مشاهده است و محل رویت است و توکل و شکر و تفویض
و فراست و خشوع و تقوا و انابت و خشیت و خوف و رضا و ندامت و صبر
و قابل انوار ربانی قال الله تعالی ماکذب الفواد ما رای سیوم حبة القلب است
و آن حبه درون دل خونی است بسته طریق حبه که آتش شوق پرده دل را
پاره پاره گرداند و محبت مستقیم شود قد شغفها حبا ای خرقه حجاب القلب

و آن معدن جهت محبت و عشق و شفقت و حرمت و ظهور انوار تجلی و صفات الوهیت
و مکاشفات غیبی و علم من الدنی و منبع حکمت و گنجینهٔ اسرار الهی ست چنانکه قوله تعالی
ماشد جگر الا ای عزیز چون آتش شوق بدان حبه رسد و آن خون بسته را او گداز[د]
عشق کمال گیرد عاشق بی قرار و متحیر گردد زیرا که بدایت عشق موافقت است و نهایت
عشق تلف عاشق است که آنرا مدهوشی و حیرت خوانند چنانچه خواجه بایزید بسطامی
از غایت سکر و حیرت نتوانستی که فرائض ادا کند از حق خواستی که مرا آن قدر هوشیاری
ده که فرائض ادا کنم و از متابعت رسول صلی الله علیه و سلم باز نمانم کار من از عشق
مشکل می شود خان و مانم بر سر دل می شود هر زمان خواهم که بگریزم ز عشق عشق
پیش از من به منزل می شود ای عزیز خصال کسی داند که متابعت امور قلب کند
نه متابعت امور هوا نفس اولئک کالانعام بل هم اضل سبیلا دل یکی منظر است
ربانی خانهٔ دیو را تو دل خوانی اگر کار دل کنند حاش الله ما هذا بشرا ان هذا
ملک کریم قال علی رضی الله عنه القلوب ثلثة قلب سلیم و قلب منیب
و قلب الشهید اما قلب سلیم الذی فیه سوی معرفت الله تعالی و اما قلب المنیب
فهو الذی اناب من کل شیء الی الله و قلب الشهید فهو الذی شاهد الله تعالی و قدرته فی کل شیء

کذا فی

کذا فی اسرار العارفین ای عزیز روح علوی و قالب و نفس سفلی ممتزج است یک نیمه
نفس و یک نیمه روح هر وقت که روح غالب شود دل روح را پاک کند و همه افعال
حمیده از و بر آید چنانکه دلهای انبیا و اولیا علیهم السلام و چون غلبه نفس شود وسواس خطور
تحرک کند و به افعال ذمیمه جنبش کند مع الحاصل آمدن به میدان عشق است شوی

فصل در بیان عشق

عشق آن شعله است کو چون بر فروخت هر چه جز معشوق بوده جمله سوخت گر حریفی
نزد عشق مال جان تن بباز ورنه هر سفلی تواند بی گردکان باختن جمله چیزها که
از نعمت بیفزایند مگر عشق که از نقصان نعمت پذیرد و از محبت و بلا بیفزاید ای عزیز
علامت عشق آنست که به بلا و محنت و ملامت ترا مشرف کرده اند و اگر از این هر سه
ترا یکی نیست بلکه از عشق ترا مشرف نگردانیده اند چنانکه مجتبی مر مجتبی را پرسید
هل ابتلیت بشیء فقال لا فقال لست بمحبته لان المحبت محبوب
دانست مرغوب است بران حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فقر اختیار کردی و فقر را
فخر خویش دانستی قال الفقر فخری و فقر احتیاج است یعنی احتیاج لقاء الله فخری
هر چه یحب الله مسطور است اقدام نمائی تا مزید گردد و هر چه لا یحب الله مذکور است از آن
احتراز کنی تا نقصان عشق نگردد عشق عبارت از قاف قرب است که گفته اند

تو همائی قاف قرب ای برادر همارا جز همائی مصلحت نیست در هر دل که نور عشق آید

آن نور دل وجود حق تعالی ترکیب مقدمات عقلی ادراک کنند و سر قرب او با هر وجودی

فهم کند و قرب بر چهار نوع است چنانچه در تبصره مسطورست که سه را مدارک

عقلست و در چهارم عقل را راه نیست یکی قرب زمانی چنانچه زمان مصطفی علیه الصلوات

ما را قریب تر از زمان عیسی علیه السلام بود دوم قرب مکانی چنانچه آسمان و زمین اول

قریب تر از آسمان دوم سیوم قرب عقلی چنانکه مؤمنان زمانه ما قریب تر از ابو جهل

به مصطفی هستند اما قرب چهارم که آنرا قرب معرفت نوری گویند عقل از ادراک

آن عاجزست زیرا که آئینه دنیاست و نور معرفت تعین آئینه یافتن مشاهدات

حق است که آن حقیقت ایمان است خاطر خیاط عقل گرچه بسی بخیه زد هیچ

قبائی بندوخت لائق بالا عشق این قرب آفریدگارست بهر وجودی و هو معکم اینما کنتم

و نحن اقرب الیه من حبل الورید که آن قرب معیت حق است بعلم و قدرت حق که عقل از محادی

درک آن محجوب است ان الله تعالی اقرب فی الوجود و البعد فی الوجدان ای عزیز از برای تقویت

عشق مینویسم که حق تعالی محبان خود را به سه چیز بیازماید به بلاء دنیا و عقبی اول بلا

بفرستد که دعوی عشق ما میکنند تا بلا ما را دید یا نی اگر طالب سعادت است آن بلا را نعمت

غنیمت شمرد و لذت گیرد که من لم یتلذذ بقرب الحبیب فلیس بمحبت هر که لذت نگیرد از قرب او

محب نباشد قال جرکوا بالبلاء فتجرکو لو سکتوا الوصلوا بمکا شفات القلوب یعنی جنبانیده شود به بلا

بر نجنبد یعنی می رنجند و ساکن شوید پس نو ندید بمکاشفه دل من حاصل غم ز دست آسان ندهم

دل را نکنم ز دست تا جان ندهم از دست بباید کاری دردی دارم کان درد بصد هزار درمان ندهم

چنانکه حضرت صلی الله علیه و سلم که سرور عاشقانست چون دندان مبارک ایشان مجروح کردند نالیدند بلکه دشمنان

دعا خیر کردند ملک طلبش بهر سلیمان ندهند منشور غمش به سر دل جانی ندهند ای عزیز طالب عافیت را با عشق چه کار

و ابوبکر صدیق رضی الله عنه مدت شش سال دندان مبارک او درد کردند نالید و با هیچکس نگفت و دعائی

برای دفع نکرد تا حق تعالی وحی فرستاد که یا محمد سلام ما با ابوبکر رسان و از وی رسید یا ابوبکر چگفت فرمود

یا حبیب الله صلی الله علیه و سلم تو فرموده که ان من کنوز البر کتمان الامراض چون آن گنج نعمت یافتم بی

ضرورت پنهان داشتم رباعی با دل گفتم ای دل ار هدر نبخی گر یار جفا کند چرا میرنجی دل گفت برو حدیث

بیهوده مگن من دانم او و تو در میان کی گنجی چنانکه خواجه شبلی رحمة الله علیه هر روز طلب بلا کردی

آنروز که نرسیدی محزون شدی یک روز سنگی بر سر مبارک ایشان رسید تا روی او آمده پس

بر روی خود مالید گفت سرخروی گشتم الهی نانم فرستای و نان خورش فرست

طلب مزید میکرد و اگر عیاذ بالله از بلا تنگ آید و دل بگرداند پس حق تعالی او را بگذارد

در حجاب عشق نداند قدم صدق ندارد عهدی که تحمل کند یا جفا را و اگر عاشق از بلا سنگ مانع

دنیا بروی عرض کنند و اگر قبول کند نعوذ بالله منها در حجاب او باشد محجوب کند و اگر روی از دنیا بگرداند

چنانکه چون حضرت صلی الله علیه وسلم روی از دنیا بگردانید ندا آمد جبرئیل با کلید خزائن آمده و گفت قال

حضرت نبی الله ان یکون عبدا نبیا او ملکا نبیا بعد از آن حضرت فقر اختیار کرد و گفت ای حضرت

ان اکون عبدا نبیا لا ملکا نبیا یعنی اختیار کردم تا بنده و پیغمبر باشم تا از تو باز نمانم نه بادشاه

و پیغمبر باشم که از تو باز مانم و اگر دنیا را نیز قبول نکند نوری در دل وی پدید آید که جمله اهل

بهشت را ببیند در نظر وی عرض کنند تا باب مکاشفه اهل ملکوت شود اگر بدان مشغول شود و اختیار

کند پس از حق باز ماند و محجوب گردد و اگر طالب سعادت است و طالب صادق است نفی او کند

تعظیم المحبة نسیان ما سوی المحبوب والله اعلم

او را مشرف به نعمت مملکت عشق کنند که عشق مایه دولت دیدار قدس است منور گرداند

کما قال العشق نور بوجه المعشوق اذا رای العاشق غاب ومات نفسه وحی قلبه بذکر المعشوق

فقال انا لا انت و یقیم سالکی بوجد مکیفه چندان خیال عشقت نقش است بر دلم گویم که تو

عاشق و معشوق منم فضیل عیاض میگوید که عشق نامیست از نامهای حق که تجلی نور این اسم است

چنانکه العشق عذاب الله الاکبر یعذب به احبائه نار العشق احرق من نار جهنم یغلی بنار المحبة

ما فی قلوب العاشقین در اصطلاح اهل عشق آنست که عاشق نام معشوق طریق صریح بزبان نیارد

بلکه معشوق حاضر است بالمواجهه نام او گفتن بی ادبی است اگر غایب است خود عاشق کنایات و انبیاء علیهم السلام

[illegible] حضرت [illegible] او تعالی حاضر ناظر است وحی قیوم

فصل در بیان امتناع غیبت زمانه چونکه از اهانت و غیبت زمانه احتراز واجب است

که بوقت حادثه سختی نسبت تهمت سختی و بدکاری میکنند از حضرت ابو هریره از حضرت

علیه الصلوة والسلام مروی حدیث است که حق سبحانه تعالی فرموده است که بنده گان اولاد حضرت آدم علیه السلام

بر من اعتراض ورزیده است که شکایت زمانه میکند که زمانه بدتر زبون شده است بر کسی همین

نسبت میکند تحقیق همان نسبت بر من میکند که تصرف زمانه همه بقدرت من است و زمانه را

چه مجال است مامور بنده به تبدیل من است که هر کسی غیبت صنعت کند خصوصا غیبت صانع

که فاعل امر او صنعت یکی است یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید کذالک یضل الله من یشاء و یهدی من یشاء

شاید که نسبت شرکت بغیر حق نکند که کمالیت ایمان به ترک جمیع تشبیهات منهیات است

الحیاء شعبة من الایمان چنانکه از روی حیای تهمت خطا بر نفس خود به اقرار کند که سنخ ایمان است

از حضرت انس مروی است حدیث سرور کائنات علیه الصلوة والسلام که کامل ایمان تو نیست مکمل نشود

تا که از جمیع محبان و اقربان چه زن فرزند وغیره باشند محب تر و شیرین تمام به آنحضرت

علیه الصلوة والسلام ندارد که عین محبت حضرت محمد مصطفی علیه الصلوة والسلام محکمی ایمان است

و علامت ایمان هم در دنیا اخلاص و متابعت جناب مصطفوی است که جهت ذات اعلی

و نسب اعتبار ندارد قال علیه السلام الجنة لمن اطاع ولو کان عبدا حبشیا والنار لمن عصی ولو کان سیدا قرشیا

فصل در بیان احکام مسجد چنانکه بدترین مقامات بازار است و بهترین مقامات مسجد است از لعاب و خلم و غیره جمیع نجاسات
بوی پیاز و انگزه و سیر و تماکو اجتناب کند و شارب تماکو را منع مسجد کند این شر عظیم است و گواهی او نا مسموع است علامت
آخر زمانه خروج دخان است یوم تأتی السماء بدخان مبین به ایشان نسبت کافران است شرار الناس الذین یموتون آخر الزمان
بالدخان فیخرج من انف احدهم واذنیه وفمه وعینه ودبره حتی یصیر راس احدهم کالحمل الحنیذ در او کب کل الله انوشتن
دوختن حرام است و سوال و جستن اشیای غائب و بلند بانگ کردن بهر از روی ادب ممنوعات است و ذکر دنیا در مسجد
هم حرام است که ذکر دنیا تا کل حسنات مثل تا کل علف رطب که چهارپایان بخورند کسی که داخل مسجد شود شیطان میگوید گواه
از شر من رسته شد کسی برای زیارت و عبادت از اول روز تا آخر برود همان قدر مهمان شما او تعالی او را در بهشت دهد در حدیث است
رحمت جماعت در قیامت ما مومنان زیر سایه عرش شوند یکی پادشاه عادل دویم جوان عابد سیوم کسی که بجز مسجد سکونت نکند چهارم دو مومن
طالب حق که طلب دین کنند پنجم مومن صالح که تنها عبادت کند که بجز حق کسی او را مطلع نباشد ششم کسی که تقوا کند از
زنا و او را عورت میطلبد هفتم سخی که صدقه او مخفی کند که از یک دست ثابت دیگر را خبر نباشد فصل در بیان امتناع
ماتم که در گریه زندگان معذب میت میشود در حدیث مروی است ان المیت لیعذب ببکاء الحی بلکه همه
احیای و اموات لائق عذاب میشوند کسی که فریاد و موی تراشی رسم ماتم پرستی کنند همان از شفاعت حضرت
محروم است انا بری ممن حلق وصلق وخرق بر نوحه کر و ماتم پرست لعنت حضرت معاذ علیه السلام چون پیش
میت کرده نوحه کشید ملائکه بر سینه او مشت زده عذاب میکنند و او را گویند همان او صاف بودی در قیامت ماتم
معذب شود کسی که صابر بر رضای قضای او شوند آنها را بشارت بهشت باشد و بشر الصابرین الذین اذا اصابتهم
مصیبة قالوا انا لله وانا الیه راجعون

بسم الله الرحمن الرحیم

نقل چند کلمات نصیحت از کتاب سفینة الاولیا که اولیا کرام به مریدان نصیحت فرموده است
قال حضرت محمد مصطفی علیه الصلوة والسلام من احب قوما فهو منهم یعنی کسی که دوست
میدارد جماعت را او از آنها است که بهترین مخلوقات الهی بعد انبیا علیهم السلام اولیاء الله اند
قوله تعالی یحبهم ویحبونه عاشقان و معشوقان خدا و محبان و محبوبان او اند و الطاف او علیه
همیشه بوده اند و هستند و تا قیامت خواهند بود که دنیا از وجود مبارک ایشان قائم و مستقیم است
چنانچه در کشف المحجوب مذکور است که پس بعد انبیا علیهم السلام هیچ کسی مقرب تر نزد حق سبحانه تعالی نیست
و هیچکس بزرگتر و محترم تر از ایشان نیست و هیچکس کریمتر و کاملتر و خاضع تر از ایشان نیست
و هیچکس عالی همت و بی نیاز تر و عالم تر و عامل تر و حلیم تر و خلیق تر از ایشان نیست و هیچکس سخی تر
و شجاع تر از ایشان نیست شیخ ابو عبد الله سالمی رحمة الله علیه را پرسیدند که اولیاء الله در میان
خلق بکدام علامت شناخته شود گفت به لطافت زبان و حسن اخلاق و تازه رویی و به سخای
نفس و قلت اعتراض و پذیرفتن عذر و شفقت تام بر همه خلائق پس دوستی ایشان دوستی
دوستی خدا است و نزدیکی ایشان نزدیکی او است و جستن ایشان جستن او است و ادب ایشان
ادب او است و طریق این طائفه کریمه بر یک منهج نیست هر یکی را امر است جدا بعضی پنهان و بعضی

آشکارا بعضی از جهت عجب نفس خود مستور بند در اخفی آن کوشند و بعضی مامور نیستند چراکه هرچه
ازایشان صادر شود بامر ایزدی است الهام نکنند تا مامور نشوند و نگویند تا نه گویانند و نه خورند تا نخورانند
و نه پوشند تا نه پوشانند و طریقه بعضی ترک و تجرید کمال است قول شرط اول در طریقت
و معرفت ترک کردن هردو عالم را و پشت پای زدن قوله تعالی ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون
و میگویند تا ترک به کمال نیست دل فارغ از اشتغال نیست و بعضی به اسباب ظاهری دنیا پردازند
طریق ایشان خلوت در انجمن است قوله تعالی رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله و اقام الصلوة
عمل نمایند مثنوی چیست دنیا از خدا غافل شدن نی قماش و نقره و فرزند و زن
پس اعتراض بر کار ایشان نتوان ساخت و انکار نتوان کرد قال شیخ الاسلام که سوال
سائل از انکار است برین کار آنکس که ازین کار بوئی دارد او را با سوال چه کار انکار مکن که
انکار شومست هرکه انکار کند ازین کار محروم است و آنکه بر سر این کار است غرقه نور و بعضی در زمره
ملامتیه خود را منسلک سازند تا کسی ایشان را نه شناسد ولیکن نه بر روشی که مخالف شرع باشند
چنانچه حضرت سلطان العارفین بایزید بسطامی قدس الله سره چون بکمالیت رسیدند و مشهور تر در آفاق
گشتند از زمره بهجوم خلائق اکابر امرای که به استقبال آن مرجوع شدند بجهت نامعتقد شدن
ایشان در ماه رمضان نانی از بازار گرفته خوردند خلق بواسطه این مشاهده رجوع نشده تا آنکه در بسطام بودند

فرشتگان بعذاب بدوزخ برند باز در همان وقت فرمان شد که فلان روز در دمشق صحبت ملازمت
خواجه حاجی شریف زندانی میسر کرده بود از برکت او را بخشیدم آنگاه باد که باعث صحبت دوستان خدا است
قال حضرت صلی الله علیه وسلم که روز قیامت بنده ناامید شود از افلاس کردار خود حق سبحانه تعالی
گوید ای بنده فلان دانشمند را در فلان محله می شناختی و فلان عارف را می شناسی او گوید می
شناختم پس فرمان شود که برو که ترا بوی بخشیدم نقلی است که شخصی خونی را بردار کردند
همدران شب آن خونی را در بهشت بخواب دیدند خرامان با حلها پرسیدند تو قتال بودی چگونه
این درجه یافتی گفت در آن ساعت که مرا بر دار میکردند حبیب عجمی بگذشت و برمن نظر رحم
کرده بود این همه از برکت اوست نقلیان که اگر نزدیک خدا شوی با گناه بسیاری که میان
تو و خدا بود آسان تر از یک گناه که میان تو و بندگان او بود تعین آنست که متهم
نداری خدا را در هرچه بتو رسد قول مشائخ که ای مرید اگر سلامت خواهی دنیا را
وداع کن و اگر کرامت خواهی بر آخرت تکبیر مرگ گوئی که این هردو محل حجاب است اول
مرید شیخ حسن بصری و با وسبت نام مالک دینار گویند که حق سبحانه تعالی با امت حضرت صلی الله علیه وسلم
دو خبر داده است که آن خبر او تعالی سبحانه به میکائیل و جبرائیل علیهما السلام هم نداده است یکی فاذکرونی
اذکرکم یعنی چون یاد کنید مرا من شما را یاد کنم دویم ادعونی استجب لکم یعنی از من بطلبید

و خلاف شرع نکردند چراکه مسافر بودند کسی که رجوع به حق است رجوع بغیر حق نخواهد

حضرت شیخ ذو النون مصری که چون حق سبحانه تعالی از بنده اعراض فرماید زبان او بطعن

درد و انکار ره انکار اولیا و الله تعالی دراز شود **اقول** شیخ الاسلام دیدار شیخ را غنیمت باید

شمرد که اگر دیدار بیرون از دست شود باز در نتوان یافت آن همیشه نبود عرفات همیشه باشد

و دیدار ایشان را مغتنم دان که ترک شدن آنرا تدارک نباشد **اقول** عبدالله سنجری که سودمندترین

خلایق را صحبت صالحان است و معتقد باشان در افعال و اخلاق و زیارت قبور دوستان خدا

اقول عبدالله تستری که نشان بدبختی آنست که صحبت اولیاء الله را از دست دهد توفیق

قبول نیابد و در دل انکار آرد **اقول** ابو عبدالله مغربی که درویشان امینان خدا اند

بر بندگان و ببرکت ایشان بلا از خلق منقطع می شود **قال** توبان بن ابراهیم مصری

که معنی توکل انقطاع طمع از خلایق گردانیدن و علامت تقوا نگاه داشتن زبان

خود را و همه رجوع بحق باشد **نکته** دوستی با کسی کن که به تغییر تو متغیر نگردد فرموده اند که معرفت در

قرار نگیرد در شکمی که از طعام پر باشد **نکته** توبه عوام از گناهان است و توبه خواص از غفلت

نکته محبت خدا آنست که متابعت حبیب خدا کند در اخلاق و افعال و ادام و سنن

نقل که شخصی سلطان سنجر را بخواب دید بعد از وفات او که چگونه رستی گفت فرمان شده بود که این را

تا من قبول کنم و در بعضی کتب آسمانی دیده ایم که حق تعالی می فرماید هر عالمی دنیا دوست

دارد کمترین چیزی که با وی کنم آن بود که حلاوت ذکر و مناجات خویش از دل او بردارم

و گفته اند توانی که کار خود بخدا گذاری بهتر است از آنکه بحیله و تدبیر مشغول شوی **نقل**

مرید مکمل عارف زمانه شیخ شقیق بلخی میگویند یک شخصی با ایشان سخنی میگفت در اثنای

سخن از او بادی جدا شد او را گفتند که آواز بلندتر کن که من نمی شنوم و آنرا شنیده

بودند پس ضعیفه شادمان شد و آن لقب برایشان نهادند دیگری به سفری رفت و از ایشان

وصیت خواست فرمودند که اگر یار خواهی خدا بس و اگر همراه خواهی کرام کاتبین بس

و اگر کار خواهی عبادت خدا بس و اگر عبرت خواهی دنیا بس و اگر مونس خواهی قرآن

بس و اگر وعظ خواهی مرگ بس و اگر این همه ترا پسند نیست دوزخ ترا بس پس فرمودند

شهوات سه قسم است یکی در طعام و دوم در گفتار و سیوم در نظر پس نگاهدار این سه را

با آنکه خورش را باعتماد خداوند و زبان را براست گفتن و چشم را بعبرت نگریستن

قال ابو حامد هر که درویشان را خدمت کند به سه چیز مکرم شود تواضع و حسن ادب

و سخاوت و گفتند هیچ خواب گرانتر نیست از خواب غفلت و شیخ حامد طریقه ملامتیه

در شتند و جامه بر وش لشکریان می پوشیدند **حکایت** نقل عارف زمانه که چهل سال

روز و شب پشت بدیوار ننشستند و جز بدو زانو ننشستند پرسیدند که این محنت چراست
فرمودند شرم دارم که در مشاهدهٔ الهی بنده وار ننشینم نقل ذوالنون مصری پرسیدند
از و که سفله کیست فرمودند آنکه بخدا راه نداند و نیاموزد و شیخ فرمودند ای مریدان
علما را ملاقات کنید به جهل یعنی اسرار خود را از ایشان پوشیده دارید و زهاد را
برغبت که رغبت شمان را دیده بعضی از عبادات بیاموزند و اهل معرفت را به سکوت
یعنی پیش عارف سخن گفتن خوب نیست و قبر ایشان در مصر است و بجنازهٔ ایشان ملائکه آمده
بصورت مرغان و بر مقبره شان نوشته بود که خط آدمی نبود ذوالنون حبیب الله من الشوق
قتیل الله هرگاه کسی را از اولیاء الله بشناسی این بگو هو الاول والآخر والظاهر والباطن
وهو بکل شیء علیم نقل که یکی مشایخ خراسان یک دینار سرخ زر میداده گفته بتو میدهم چه
مصلحت فرمودند اگر بدهی ترا بهتر و اگر ندهی مرا بهتر نقل مشایخ عبدالله کر
مصاحب خضر نبی علیه السلام بودند و آن مشایخ یک روز تصانیف خود را در آب انداختند
و حضرت خضر علیه السلام آنهمه پیش ایشان باز آورد و گفته که خود را بدین مشغول دار
ایشان گفتند که صد شیر گرسنه در رمهٔ گوسفند چندان تباهی نکنند که یک ساعت
شیطان و صد شیطان آن تباهی نکنند که یک ساعت نفس آدمی کند پس خبردار باش از

نفس خود

نفس خود که بدخواه عظیم تر از سائر دشمنان است قول از ابو زکریا که یک گناه بعد از
توبه زشت تر بود از هفتاد گناه پیش از توبه و گفته اند که سه خصلت از صفات
اولیاء است اعتماد بر خدا در همه چیز و بی نیاز بودن از همه چیز و رجوع کردن با او
در همه چیز و تنهائی همنشین صدیقان است پرسیدند ایشان محبت چیست گفتند
آنکه به نیکوئی زیادت نشود و به جفا نقصان نه پذیرد شخصی گفت مرا وصیت کنید
فرمودند سبحان چون نفس من از من قبول نمیکند دیگری چون کند نقل عمر بن
سلمه نیشاپوری که شخصی از ایشان وصیت خواست گفتند لازم یکدر باش تا همه درها بر تو
گشایند و لازم یک سید باش تا همه سادات ترا گردن نهند و آنحضرت شیخ شبلی را
چهار ماه مهمانی متکلف کردند بعد رخصت شیخ شبلی را فرمودند که اگر باز به نیشاپور آئی میزبانی
و جوانمردی بتو آموزم گفتند یا ابو حفص چه کردم گفتند تکلیف کردی و متکلف جوانمرد
نبود مهمان را چنان باید داشت که به آمدن مهمان گرانی نیاید و برفتن شادی
که در تکلف بآمدن گرانی آید و در رفتن شادی نقل مشایخ عراق که هفتاد حج کرده بودند
وقتی بتاسف میگفتند که می روم و می آیم نه دل و نه وقت من در چه شمارم آن شب
حق سبحانه تعالی را در خواب دیدند که بایشان گفت که ای پسر موفق تو بخانهٔ خویش

خوانی کسی را که نه خواهی اگر من ترا نخواستمی نخواندمی و روزی در راه کاغذی یافتند
نوشته بود ای ابن موفق از فقر می ترسی و حال آنکه من پروردگار توام و ایشان
گفتند خداوندا اگر من ترا از بیم آتش دوزخ می پرستم در دوزخ انداز و اگر بامید
بهشت می پرستم در آنجای مده و اگر به مهر می پرستم یک دیدار بنمای و پس از آن هرچه
خواهی کن وفات ۲۶۵ هجری نقل ابوجعفر از ابنای ملوک بود در بصره که چهل سال
خواب نکرده بودند وقتی در خواب شدند حق تعالی را بخواب دیدند بعد از آن همیشه
خواب کردندی گفتند علامت صبر سه چیز است ترک شکایت و صدق رضا
و قبول قضا قال ابوالحسن نوری که یک نفس در دنیا نزدیک من دوستتر از
هزار سال آخرت است از بهر آنکه این سرای خدمت است و آن سرای قربت
و قربت بخدمت باشد و فرمودند تصوف ترک کردن جمیع حظوظ نفس است
نیز فرمودند من لم یعرف الله تعالی فی الدنیا لم یعرفه فی الآخرة هر که امروز نه
شناخت خدا تعالی را در دنیا نمی شناسد او را در آخرت قال مولانا حسام الدین
به بهاء الدین که ای مونس اگر خواهی که همیشه در بهشت باشی با همه کس دوست شو
و کینه کسی در دل مدار و این رباعی خواند پیش طلبی ز هیچکس پیش مباش

بچون

چون مرهم موم باش نیش مباش خواهی که ز هیچکس بتو بد نرسد بدگوی
بدآموز بداندیش مباش ۶۹۲ هجر و در شب رحلت همین بیت میخواندند امشب
شب آنست که بینم شادی دریابم از خدای خود آزادی قول شیخ عارف زمانه شیخ جنید
که هر که نشناخت خدا را هرگز آدمی نباشد فرمودند که وقت چون فوت شود آنرا
هرگز نتوان یافت و هیچ نعمت عزیزتر از وقت نیست غنیمت پنداشتن او را واجب است
فرموده که جوانمردی آنست که بار خویش بر خلق ننهی و هرچه داری بدهی فرمودند که خلق
چهار چیز است سخاوت و الفت و نصیحت و شفقت شفقت آنست که بطوع ایشان
بدهی آنچه طلب میکنند و منت بر ایشان نداری که ایشان طاقت آن ندارند و سخنی نگویی
که ایشان ندانند پرسیدند که صحبت با که داریم فرمودند با کسی که هر نکویی که با تو کرده باشد
بروی فراموش بود پرسیدند که هیچ خیر هست فاضلتر از گریستن فرمودند گریستن بر گریستن
پرسیدند که راه بخدا چگونه است فرمودند ترک دنیا گیری و مخالفت هوا کردی بحق
پیوستی وقت غسل او غسال خواست که آبی بچشم ایشان رساند هاتف آواز داد که دست از
چشمی که بنام ما بسته است جز بلقای ما نگشاید و بر جنازه او کبوتر سفید
نشست هرچه میراندند نمی رفت گفت که خود را او در می چانید که چنگ ... بتماشای جنازه آمده اند

وامروز قالب جنید نصیب کرده است و برهانی از سری سقطی پرسیدند که هیچ مریدی
درجه بلندتر از پیر باشد گفت بلی برهان این ظاهر است جنید را درجه فوق درجه منست
خلیفه بغداد رویم را گفت که ای بی ادب رویم گفت من بی ادب باشم که نیمروز با جنید
صحبت داشته ام یعنی هر کسی که نیمروز با جنید صحبت داشته باشد از وی بی ادبی نیاید
شیخ ابو جعفر گفته که اگر عقل مرد بودی بصورت جنید بودی که حضرت شیخ سی سال
نماز خفتن گذارده برپای استاده تا صبح الله گفتی هم بدان وضو نماز بامداد کردی میفرمودند
که حق تعالی سی سال بزبان جنید با جنید سخن گفت و جنید در میان خلق و خلق
بیخبر شخصی ازو پرسید که جنید کجاست فرمودند که سی سال است که جنید گم شده است
میجویم او را و نمی یابم و یکوقت میفرمودند که یک روز دلم گم شده بود گفتم الهی دلم باز
ده ندائی شنیدم که یا جنید ما دل بدان ربوده ایم تا با ما بمانی تو باز میخواهی تا بغیر ما
بمانی یکوقت سخن میگفتند مریدی نعره بزد او را از آن منع کردند و رنجانیدند و فرمودند
اگر بار دیگر نعره زنی ترا مهجور گردانم پس ایشان بار بسر سخن شدند و آن جوان
خود را نگاه میداشت تا حال بجائی رسید که طاقتش نماند هلاک شد چون رفته
او را دیدند که در میان دلق آن مرید خاکستر شده گداخته بود نقل است

که در بغداد روزی دزدی را بردار آویخته دیدند و برفتند پای دزد را ببوسیدند
مردم ازین سوال کردند گفتند هزار رحمت بروی باد که در کار خود مرد بوده است و
چنان کار بکمال رسانید که سر در کار آن داد وقتی شخصی از حضرت شیخ پرسید
که دل کدام وقت خوشتر بود فرمودند آن وقت که در دل بود یعنی پر سجده کمال بوقت
باشد پس غنیمت هر نفس بدانید نقل خواجه ابو محمد بن عبدالله تستری رحمة الله علیه آنوقت که از مادر بزاد
صائم بود و آنروز که از دنیا برفت هم صائم بود از ایشان پرسیدند نشان بدبختی چیست
گفت اگر ترا علم دهند و توفیق عمل ندهند و عمل دهند و اخلاص ندهند اگر عمل کنی
بیکار کنی و دیدار و صحبت ترا با نیکان دهند و قبول ترا ندهند گفته اند هر که شبانروزی
یکبار خورد این خوردن صدیقان است هر که گرسنگی کشد شیطان گرد او نگردد که
گفته اند سر آفتها سیر خوردن است و گفته اند هر وجدی که کتاب و سنت گواه آن
نبود باطل باشد گفته اند هیچ معصیتی عظیم تر از جهل نیست و گفتند بزرگترین
کرامات آنست که خوی بد خود را بخوی نیک بدل کنی و گفتند که اعظم ترین گناهی نیست
از فراموشی حق و گفتند خداوند را هر روزی و شبی وسعتی عطاهاست و بزرگترین
عطا آنست که ترا ذکر خود الهام کند گفتند هیچ یاری دهی نیست الا خدا و هیچ

دلیل نیست الا رسول خدا صلی الله علیه وسلم و هیچ زادی نیست الا التقوا و هیچ عملی نیست

الا صبر و گفتند هرگز دل زنده نشود تا نفس نمرد و گفتند حق تعالی خوارق را آفرید

و فرمود بمن راز گویند و اگر راز نمیگویید بمن بگیرید و اگر این نکنید از من حاجت

خواهید و گفتند توکل آنست که اگر چیزی بود و یا نه بود در هر دو حال ساکن باشی

و گفتند عبودیت رضا دادن است بفعل او تعالی سبحانه **نقل** امام حنبل صاحب مشرب

که معتزلان در بغداد غلبه کردند امام را تکلیف کردند که قرآن مخلوق گو پس بسرای خلیفه

بردند و سرهنگی بر در سرای خلیفه بود گفت ای امام زنهار مردانه باشی که وقتی بجهت

اثبات دزدی مرا هزار چوب زدند اقرار اثبات آن نکردم عاقبت رهائی یافتم من در باطل

چنین صبر کرده بود تو که بر حقی اولیتر باشی امام گفت که این سخن مرا سبب حجت یاری داد

هزار تازیانه زدند که مخلوق گوی امام اظهار آن نساخت و در آن وقت ازار بند ایشان

گشاده شد و دست امام بسته بود پس دو دست از غیب پدید آمده بدان ببست

چون این حکمت دیدند رها کردند و بعد از آن زحمت برحمت حق پیوستند در حالت

نزع بدست اشارت میکردند و بزبان میگفتند که نه هنوز نه هنوز پسر ایشان گفت

پدر این چه حالست گفتند وقت با خطرست چه جای سوال بدعا مدد کن که از حاضرانی

نه بر بالین آن دیکی ابلیس است که بر در سرا بر استاده خاک بر سر می ریزد و میگوید

وای احمد جان و ایمان بردی از دست من و من میگویم نه هنوز نه هنوز تا یک نفس

مانده است جای خطرست نه جای امن چون وفات کردند مرغان جنازه ایشان گرفتند

و چهل هزار گبر و یهود آن روز مسلمان شدند **نقل** عارف زمانه عصر یگانه ابو علی خراسانی

و بعضی سکونت کس از شهر کوفه گویند که یک روزی فرزند خود را در کنار گرفته میبوسیدند

کودک گفت ای پدر مرا دوست میداری گفت بلی گفت خدا او تعالی را دوست داری

گفت بلی کودک گفت بیک دل دو دوست باید داشت متحیر شدند که از کجاست

دست بر سر زدند و کودک را بیدا انداختند و بحق مشغول شدند پس فرمودند هرکس از خدا

نترسد از همه چیز بترسد و نیز فرمودند که چون حق تعالی بنده را دوست دارد اندوه

بسیارش دهند و چون دشمن دارند دنیا بروی فراخ گردانند فرمودند هرکه خود را قیمتی

داند او را از تواضع نصیبی نیست گفتند عجب بود که در بهشت گریند عجبتر از آن بود که

در دنیا بخندید گفتند که در دنیا آمدن آسانست اما بیرون شدن ازو و خلاص دامن

کردن سبی دشوار فرمودند چون ترا گویند خدا را دوست داری خاموش باش اگر انکار

کنی کافر گردی و اگر گوئی دارم پس فعل تو بفعل دوستان بجای ادب حرمت نماند والله اعلم

بیرون ز گور لاف کرامت چه میزنی ایمان اگر برون بری از گور کرامت است

نقل شیخ قطب زمانه که مرید او خواجه ملال صاحب کشف بوده وقتی با حضرت ایشان در قبرستان
رفتند متوجه مشغول شدند حضرت ایشان ازو پرسیدند که صاحب گور چه میگوید گفت میگوید که من معذب بکردار
کهتر خویش باشم و عجب که شما آمده اند و من معذب باشم فرمودند که ازو پرس که عذاب تو چگونه رفع
شود ملا خواجه متوجه شدند گفت که میگوید که اگر هزار و هفتاد بار کلمه طیب خوانده ثواب او بخشند
البته عذاب رفع شود پس حضرت ایشان بهر کدام اصحاب گفتند و خود هم خواندند تمام کرده ثواب او
بخشیدند ملا خواجه گفت که صاحب گور میگوید که ببرکت کلمه طیبه و انفاس ایشان عذاب
از من برداشتند و سبب خورسند حال شده ایم و حضرت ایشان بعد از نماز فجر مریدان خود بجانب
باغات صحرا جدا جدا مشغول زیر درختان میشدند بوقت نماز جمع شده بجماعت نماز میگزاردند
باز مستغرق میشدند و شب بحجره خود آمده در بسته گاهی در دست مریدان می ماندند و اکثری
تنها تمام شب مشغول بودند و میفرمودند که در طریقه ما ترک کمالی باید و اگر تار موی
تعلق داشته باشد بدین مثل است که اگر یک موی جنب تر نشده باشد همچنان جنابت
باقی است همچنین اگر خطره از خطرات در دل مانده باشد همان حال دارد والله اعلم
نکته که محب آنست که از همه چیز قطع تعلق کند و خواست او خواست محبوب گردد قول
شیخ عثمان هارونی که حق تعالی را دوستانند که اگر یک ساعت در دنیا از او محجوب مانند

فرموده هر که این سه خلق دارد تحقیق بدان که او را حق تعالی دوست میدارد یکی
سخاوت مثل دریا دویم شفقت چون شفقت آفتاب سیوم تواضع چون تواضع زمین
نقل عبد الله بن احمد دهلوی ازو پرسیدند که حقیقت معرفت چیست گفتند که مراد چیزیکی در هر دو جهان
نه بود فرمودند که چهار چیز تمام نگاه باید داشت چشم و زبان و دل و هوا اول به چشم
جائی منگر که نمی شاید و بزبان سخنی مگو که خدا در دل تو بخلاف آن داند و دل را نگاهدار
از خیانت و کبر بر مسلمانان و هوا نگاهدار در سر و هیچ مجوی یار و اگر بدین صفات
عمل ندارد خاکستر بر سر باید کرد که باعث شقاوت است و نیز گفتند که افضل اعمال خلاف
خواهش نفس است نقل حضرت شیخ شبلی رحمة الله علیه که در آخر حال متصل الله الله گفتندی
کلمه لا اله نگفتندی بر زبان عوام بطعن خواستند شیخی برای طمانیت ازو پرسید فرمود این طائفه
را لازم است که هر نفس را نفس آخرین نگاه دارند و با تفاق در نفس آخر مشغولی باسم ذات
اولی تر است از تلفظ کلمه لا اله چرا تواند بود که در نفی پیش از تلفظ لفظ الله نفس منقطع
شود وقتی بالتماس مریدان به تصرف شیخ از آسمان دینارها باریدند از آن حلوائی درست کردند
شیخ از آن حلوا هیچ نخورده گفته که از باعث کرامت اند بعضی از کرامت خوراک نخواید ساخت
الا بکسب معیشت باید کرد چنانچه درویشی در بادیه تشنه شد از آسمان قدح آب فرود آمده

رویش را گفت سوگند بعزت ... که نخوشم مگر از دست اعرابی که مرا سیلی زده ...

آب نباید تو قادری که در جوف من آب پدید آری یعنی کرامت ظاهر کن ...

بنوده **نقل** حضرت سر تاج الاولیاء غوث ثقلین قدس الله سره که بر او همچنان تجلی حق متجلی شد

که بعضا دند حضرت رسول صلی الله علیه وسلم ایشان بر گرفتند و حضرت لاغر شده بود چنانی چون گنجشکی

که حقیقی بر او تجلی جلی در شده بود که بشر را قوت آن نبود مگر بتائید نبوی که او را بر گرفتند

و تجلی ثانی به صفت جلال که بوان موجب گداخته خورد شدند و تجلی ثالث به صفت جمال که شیخ

نبالید و بزرگ شدند و حضرت شیخ فرموده است که قدم در بهشت نه نهم الا بمریدان خود

قبله صورت پرستان آب و گل قبله معنی شناسان جان و دل قبله زهاد محراب و مسجد قبله

عشاق وصل ذو الجلال محققان گویند که حق سبحانه تعالی گفته است لا یزال العبد یذکرنی

و اذکره حتی عشقتنی که نتیجه آن ذکر کمال عشق است نه ذکر زبان که زبان بیکار است در میان

نتیجه که حقیقت ذکر نسیان ذکر است بیت مستغرق ذکر تو چنانم که ذکر در دل نگنجد

تو از یاد برفت قوله تعالی و انتم عاکفون فی المساجد مراد معتکفان که همه لذات بر او حرام شد

ای اعتکاف حبس نفس در دوام اوامر و نواهی و حفظ جوارح و تطهیر ما سوی الله باید دل

فارغ بباید پاک از غیر که تا یابی تو لذت در مناجات اگر در حرص دنیا نقش داری کجا گردد

[illegible] در رجب ۱۲۲۶

نشست بیرونی در حجره درونی اثر نکند ظاهر بخلق و باطن بحق باید بیت از درون

شو آشنا و از برون بیگانه باش و در ابتدای اسم معنی به تکلف است و در انتهای

بی تکلف که این معامله متفرع سفر در وطن است که عبارت از سیر انفسی است و مدار کار خانه

اندراج نهایت فی البدایات است در دفع تفرقه آفاق بحجره انفس در ابتدای تعذری دارد

و تعمل میخواهد اما در انتها در عین تفرقه جمعیت و در عین غفلت به حضور معذ[illegible] اگر ظاهر

بباطن جمع [illegible] و اسباب تفرقه ظاهر نیز دفع کند و اولیتر **قوله تعالی** و تبتل الیه تبتیلا

که بزرگان گفته اند که در ملاء و صورت تفرقه جمعیت بیش از خلوت بود که در او شهرت

است و در شهرت آفت سلامت در جمعیت است و جمعیت در صحبت بشرط نفی بودن

در یکدیگر که بجای خلوت ده و چله اختیار میکنند بهمین خلوت در انجمن قناعت میفرمایند

که حاصل آن خلوت در ضمن این خلوت مندرج است باز از آفت بسیار مامون است

قوله علیه السلام یحسب المرء من الشر ان یشار الیه بالاصابع چون هنوز در پی قطع منازل است

نفس اماره اش زکات و طهارت نپذیرفته است و رعونت و سرکشی بر پا میدارد می تواند

که کبر و ریائی و عجب با و راه یابد پس موجب سد راه او گردد و تصفیه دل که منوط

بسیر انفسی است نیافته باشد هنوز در اثنای سلوک است نفس بالذات خبیث است

حد اعتدال در اکل و شرب دارد با نوم و عشرت با استقامت رعایات آداب شریعت دارد

که این بزرگان باین مخصوص‌اند فوق همه ریاضات مجاهدات نفس است از آفات محفوظ است

نگاهداشت عبارت مقصود از ذکر حصول صفت حضور و آگاهی است و خواجه
پارسا نگاهداشت خواطر گفته است که اگر از وقت صبح تا چاشت از خواطر
اعیان نگاهداشت کرده مشغول شود با آنکه زمان قوت متخیله از عمل خود معزول کرده
و عزل قوهٔ متخیله تمام از عمل خویش دارد که اگر همین حال سه ساعت است بغایت
نادر است خواجه احرار گفته است که طریقه خلاصی از گرفتاری بخواطر ردیه
به مقتضای طبیعت بیکی از سه چیز تواند بود اول عملی از اعمال خود گیرد
دویم ~~خود را~~ دویم خود را وقوت خود از میان بگذارد و نیازمند رجوع بحق گردد
که خلاصی یابد ثالث بجد طریقه ریاضت [illegible] رد نفی خواطر عادت کند که بدان مامون
جمعیت یابد

وقوف عددی عبارت از ذکر نفی اثبات بطریقی که از پیر اخذ
کرده است محافظت نماید واقف باشد طاق گوید نه جفت و بهر نفس باید
که در یک نفس ۳ مرتبه گوید یا پنج یا هفت همچنین تا بیست و یکبار
و شرائط آن شعر فاست خواجه علاء الدین فرموده است که بسیار گفتن شرط
نیست هرچه گوید از سر وقوف و حضور گوید تا فائده مرتب گردد و چون از
ما عدد بگذرد اثری ظاهر نشود دلیل بی‌حاصلی است که در زمان نفی وجود

بشریت

بشریت منتفی گردد و در اثبات اثری از آثار جذبات الوهیت مطالعه افتد

یاد کرد عبارت از اشتغال ذکر زبانی باشد یا قلبی حاصل آن طرد غفلت است
و این طرد تا آن زمانی که به تصنع و تکلف است یادکرد است و چون از کلفت تصنع بر آید
داخل یادداشت شود مستلزم تحقیقت گردد و اطلاق ذکر فی نفسه واقع می‌شود
بر تلاوت قرآن و جمیع اذکار ولیکن در اصطلاح صوفیه اطلاق ذکر بر کلمه
توحید است و در شان مشائخ ما بر کلمه اسم ذات هر دو را اطلاق می‌شود انتهی
عبارت است که ذاکر هر بار که کلمه طیب را بدل گوید عقب او هم بزبان
دل گوید که خداوندا مقصود من توئی و رضای تو بود در ضمن تلفظ کلمه لا اله الا الله
اولاً لا معبود ثانیاً لا مقصود و ثالثاً لا موجود ملاحظه نماید و در جانب نفی
نفی الهه شتی نموده در کلمه اثبات مقصود حق کرده باشد و خواطر نفی کند که سر او
از ماسوا فارغ باشد تا جمله در تکرار این کلمه نفی الهه آفاقی و انفسی نماید
هرچه او را در مرایای آفاق و انفس ظاهر شود اگرچه بعنوان وجوب بود
و حقانیت وانماید همه داخل لا سازد و در جانب اثبات معبودی خواهد
که وراء الوراء باشد حتی که ورا بر وجود هم چنانچه اهل حق بر بالائی وجود بر ذات
واجبی حکم نموده اند که شیخ علاء الدین فرموده است که فوق عالم الوجود عالم

الملک الودود است اما نفي الهه آفاقي تصديق قلبي که ظاهر شريعت بآن تکليف نموده ست
کافي ست و صورت ايمان بدان محقق ميشود و ايمان حقيقي منوط به نفي الهه آفاقي
و انفسي ست که بتزکيه نفس مي انجامد بدرجه ولايت ست عبارت فنا بقا
مشعر ست پس سلوک طريق الله در کار شد براي تحصيل زکاة نفس از هوا
نفسي که الهه انفسي ست و فنا و بقا باعتبار مواد لطائف سبعه باشد چنانچه
فناء جسدي و فناء روحي اما رتم مدار کار ولايت فناء قلب و فناء نفس ست و نفي
غير حق کند و به الله محبت حق قائم مقام آن محبت گرداند تا دل از جمله محبوبات
فارغ شود که غلبات ذکر ستير ذاکر در نور ذکر مضمحل شود و ذکر ذاکر را
منفرد گرداند که چون دل از مزاحمت تصرف غير حق آزاد شد والوهيت
ديگري از پيش بصيرت او برخواست درين مقام شهود تجليات
صفات حق از شهود اوصاف خود و غير حق نجات يافته از تجلي ذاتي
از پس پرده صفاتي بهره مند شود و اين مقام تجلي ذات و صفات ست
يادداشت عبارت دوام آگاهي بحق سبحانه و بعضي حضور بي غيبت تعبير
کنند و بعضي باستيلاء شهود حق بر دل متوسط حب ذاتي تعبير کنند
اين را شرط بوده نامند که دوام آگاهي ملکه گردد و ذاتي شود که بهيچ عارض
زوال نپذيرد که دوام آگاهي بحق اگر بنوعي استيلا کند که کثرت کونيه
مزاحم آن نشود بلکه شعور بوجود خود نماند بواسطه استغراق در بحر شهود
و هستي حق آنرا فنا نامند اگر شعوري باين بي شعوري داشته باشد

فناء الفناء نامند که شعور نه ماند و شهود نبود و صفت شاهدي و مشهودي و هم در بحر
هستي گم گردد که از و نه فعل ماند و نه صفت و نه اسم ماند و نه ذات اين را جمع
الجمع و عين اليقين گويند و هم بالاشتباه بعدم وجود اطلاق ميدهند و علم وابسته
ست بجذبه که مبتديان را دست ميدهد و آن عبارت از غلبه ميل دل ست بر سبيل
ذوق بحق سبحانه تعالى بي آنکه دائره امکان را قطع کرده باشد و سير الله تمام کرده باشد که در نشأ
اين علم حضرت خواجه فرموده ست که وجود علم بوجود بشريت عود ميکند اما وجود فنا
بوجود بشريت عود نميکند مراد از علم وجود دوام صفت داشته اند که از استغراق
در بحر شهود و ذهول از ماسوا دست ميدهد و مراد از عود بوجود بشريت عود
بوجود طبيعي اصلي ست نه وجود عارضي که آن حقيقت فنا را زيان ندارد
تا آنکه وجود علم عود کند نه وجود فنا بنابران که فنا عبارت از تمام سير الله
و بقا از بدايت در سير في الله پس در اتمام سير الله فنا به حصول مي انجامد
پس علم که مقدمه فنا ست پيش از انجام سير الله متحقق شود و صاحب
وجود علم هنوز در راه ست و در حال قطع آنست و بمرتبه قلب نرسيده
ست و نه تصفيه دل پذيرفته ست و نه نفس او تزکيه يافته ست
درين وقت گنجايش دارد که بادني عروض عارض و تسويل نفس و شيطان
از جائي برود بخلاف صاحب وجود فنا که وي بعد از قطع مسافت
سير الله و طي منازل دائره امکان بطريق سير عاشق در معشوق

وسیر معشوق در عاشق به ماه رویان بستان تعالی و تقدس متعالی است
و در گلشن بی پایان تماشای کن که گلها بی نهایت است پس سیر فی الله
پایانی ندارد **بیت** نه حسنش غایتی دارد نه سعدی را سخن پایان
بمیرد تشنه مستسقی و دریا همچنان باقی چون مقدمه معلوم شد که حجاب
وجود فنا از خود و از جمیع حظوظ عاجله و آجله برآمده است و به تمام عزم بالله تعالی
پشت پای زیر تحقیق بحق سبحانه تعالی مواصلت پیدا کرده است پس موید شد
که واصل بکعبه مقصود گشت و واصل بغیر وصل محال است از اینجاست
که ما رجع من الرجوع الا من الطریق و من وصل لا یرجع در بیان
تحقق مقدمه بقاء چون این تفصیل که در مقام فنا است دانسته شد بدانکه
این یک خطوه است و خطوه ثانیه مقام بقاست زیرا که در مرتبه فناء
استغراق و اضمحلال کائن است اطلاق وصل در اینجا نیز زیبد
بقاست که سالک نموده انوار قدم را در کلبه گدائی که فی الحقیقت
خزانه نیستی است فرود آورده است و تقیید و تشخص سالک که در
مرتبه فنا هباءً منثورا شده است درین مقام به مقتضای قوله تعالی هل
جزاء الاحسان الا الاحسان و انا لقادرون علی ان نبدل
خیرا منهم در عوض آن بکمالات الهیه تحقق بقا پذیرفت زیرا که
وجود سائر اوصاف تابعه آن و دائع و امانات اند در پیش او لا طریق

خیانت

خیانت در امانت بخویشتن میداشت قوله تعالی ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها
پس وی امتثال امر الهی نموده خود را از جمیع کمالات تهی ساخته و دریافت که وی را از
آنها نصیب نیست این زمان غایت [illegible] وی شده به مقتضای و اذا حییتم
بتحیة فحیوا باحسن منها او ردوها شایان جناب اوست و او ردوها نیست بکمال
عجز ممکن است بطریق سیر معشوق در عاشق خزانه ذل و افتقار او را نواخت و نزول اجلال
در آن ارزانی ساخته وی را در بارگاه کمال خود جای داده تا آنکه دید که موجود است بوجود موهوب
حقانی و حی است بحیات او و علیم بعلم او همچنان سمیع بصیر قدیر مرید و متکلم بعلم و سمع و بصر
و اراده و قدرت و کلام او تعالی شانه در یوقت متخلق باخلاق الله که حدیث بی
یسمع و بی یبصر و بی یبطش ایماست بآن ثانیه که حضرت درشان آن فرموده اند لن
یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین مشرف کرده و در حدائق بی نهایت
مقام واحدیت سیر نماید و هنوز آنرا تمام نرسیده باشد اگرچه عمری سرمدی یابد و در پی
قطع آن معروف است سازد چه اسماء و شیونات الهیه را پایان نیست و نهایت پیدا
و این مقام حق الیقین است انتهی بهذه الکلام **بسم الله الرحمن الرحیم**
در بیان تحقق سیر الی الله و سیر فی الله و سیر انفسی و سلوک بدانکه سیر و سلوک
نه آنست که از مکان اسفل باعلی عروج کرده نموده آید و نحرکت این نیست
چنانچه سیر الی الله آفاقی موهوم است که دائره امکان را بطریق حرکت این
نیست قطع نموده بمافوق العرش انجامد و بمبدء تعین که عین ثابت است

۷ بولادت ۲

منتهی شود بلکه حرکت کیفیت هست در لطائف که از کیفیتی دون بکیفیتی مافوق
می شتابد و از علم اسفل بعلم اعلی منجر اعد و از اوصاف اخلاق ذمیمه پاک شده
به اخلاق اوصاف حمیده متجلی گردد و بیانش آنست که سالک بعد تخلیص نیت و
تصحیح طویت بذکر حق تعالی پردازد و بدولت ریاضت شاقه یا بمدد جذبه
تصرف مرشد مکمل تزکیه نفس از صفات رذیله نماید و بجنبه حمیده تبدیل دهد
و حب دنیا و ماسوا بالکلیه از ساحت سینه اش رخت بسته توبه و انابت
و رضا و صبر و سائر مقامات عشره به حصول انجامد و این کمالات حاصله بتدریج
و ترتیب در مرایای عالم مثال مشاهده نماید چنانچه مشائخ سلاسل دیگر بهر
کدام ازین مقامات عشره عمری صرف میکنند و خود را از کدورت بشریه و
سائر صفات ذمیمه صفات پاک مصفا بینند هرائینه سیر آفاقی را
بانجام رسانیده باشند و برخی از مشائخ درین مقام احتیاطی ورزند
و هر لطیفه را از لطائف انسانی در عالم مثال بصورت نور از انوار
مناسبه آن قرار میدهند علامت صفای قلب نور سرخ در عالم مثال قرار
و صفای روح را بصورت نور زرد علی هذه القیاس و ابتدائی این سیر
از لطیفه قلب می نمایند تا آنکه بتدریج و ترتیب به لطیفه که منتهای
لطائف ست میرسند و انسان مرکب از اجزای عشره ست چهار
ازان عالم خلق گویند و آن ارض و هوا و آب و آتش ست و ازان

پنجم

پنجم نفس ست که آن برزخ ست درمیان عالم امر و عالم خلق و عالم امر نیز
پنج ست قلب و روح و سر و خفی و اخفی و انسان باعتبار این جامعیت
عالم صغیر گویند و هرچه در عالم کبیر ست از محدب عرش تا مرکز فرش همه در
انسان موجود ست بلکه چون اصول عالم امر سوای قلب که بلامکانیت موصوف
و فوق العرش اند همه در انسان موجود و نمونه آن درین هیکل مختصر تعبیه نموده اند
و قلب را عالم اصغر نامند که هرچه در عالم صغیر کائن ست در وی بطریق انموذج ثابت
ست پس سالک چون به تفصیل و ترتیب مراتب این لطائف را طی نموده و
مواجید هر کدام جداگانه مخصوص ست بآن حاصل نموده سیر در اصول پنجگانه
عالم امر نماید و آن از عرش مجید ست که اصل قلب ست چنانکه در حدیث وارد
قلب المؤمن عرش الرحمن و فوق آن اصل روح و فوق اصل روح
اصل سر ست و فوق اصل سر اصل خفی و فوق اصل خفی اصل اخفی
ست و معارف حقائق هر کدام ازین اصول پنجگانه عالم امر را
بدست آورده و از ضمائر آن درگذشته و از علوم آنهان مفصل
حظ وافر گرفته به نقطه آخر رسید دائره امکان را بطریق سیر الله
تمام نموده و اطلاق اسم فنا بر خود درست کرده شروع در ولایت
صغرا که ولایت اولیاست نموده و تقدیر این مسافت که درین سیر الله
تمام یافته ست به پنجاه هزار سال نموده اند قوله تعالی

تعرج الملائکة والروح الیه فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة

واگر عنایت خداوندی عمت رافته دریابد و طالب صادق که بخدمت شیخ مکمل که
مراتب کمال و تکمیل را بنهایت رسانیده مشرف گرداند تواند که این مسافت را
در زمان یسیر قطع نماید درین طریقه اینقدر مشاهده بدرک افتد که معاملاتی که در
سلاسل دیگر به شهور و سنین حاصل شود اینجا بساعت و ایام کمتر حصول
می یابند و آنچه در صور علویات بینند چون کواکب و اقمار و شموس از انوار
روحانیت در لطائف بود که بقدر صفا در آفاق ملاحظه در افتد پس حاصل
سیر آفاقی تزکیه نفس و تخلیه از رذائل که مناسب مقام فناست و حاصل
سیر انفسی تجلیه کمالات الهیه و تحلیه باخلاق مرضیه باشد که مناسب
مقام بقاست این سیر نزد مشائخ نهایت کمالست تا انکه گفته اند
هفتاد هزار حجب که در خبر آمده است ان الله سبعین الف
حجاب من نور و ظلمة لو کشفت لاحرقت سبحات وجهه
من خلقه ما انتهی الیه بصره در سیر آفاقی حرق می یابند
چه در هر لطیفه از لطائف ان ده هزار حجب حرق میگردد
و چون این سیر به تمام رسد حجب تمامی مرتفع شوند و سیر فی الله
تحقق می یابد و مشرف بوصل حقیقی میگردد و طی شدن سیر آفاقی
که مستطیل و بعد در بعد است در ضمن سیر انفسی که سیر مستدیر و
قرب در قرب است می انجامد موجب کمالیت همت جذبه انتهی کلام

بسم الله الرحمن الرحیم

فصل در بیان شرک ولایات بدانکه چهار ولایت است اول ولایت
عامه مؤمنین بمقتضای آیت کریمه الله ولی الذین آمنوا جمیع مؤمنین درین داخل
اند دویم ولایت خاص که بعد تزکیه نفس حصول آن حاصل میگردد سیوم ولایت اخص
که در مرتبه فنای الف و بقای است چهارم ولایت اخص الخواص که متعلق بتجلی و تخلیه است
پنجم کمالات نبوت که حضور در حضور است و در هر ولایت سه مرتبه از شرک جلی
شرک خفی شرک اخفی اول شرک جلی در ولایت عامه مؤمنین چون پرستش
قمر و شمس و غیره اضافات غیر حق سوای معبود حقیقی همه را بکلمه لا اله نفی باید
ساخت تا در ولایت عامه مؤمنین داخل شود دویم مرتبه شرک خفی مثلاً کسی
گوید که تشنگی من از آب دور [illegible] شد و گرسنگی من از طعام مرتفع گشت
در آنوقت خطور ملاحظه نمکند که مؤثر حقیقی در همه امور اوست پس هر مسلم
مؤمن را لازم که حاضر بوده نسبت همه چیزها باسباب بی ملاحظه مسبب نکند
سیوم مرتبه شرک اخفی که عبارت بریای سمعت تعریف خلق نکند اگرچه اعمال
نیک بریا در ظاهر شریعت جائز است لا ممنوع مطلق است هر کسی را اجتناب از
سمعی باید کرد تا در ولایت مؤمنین داخل شود دویم ولایت خاص اول شرک
جلی و آن هستی غیر در نظر سالک ماندن است و وجود حق تعالی بنسبت وجود
خلق دو وجود دیدن پس باید که بکلمه لا نفی ماسوا الله تعالی کند و بکلمه [illegible]

مراد خلو ماسوی الله [illegible] ذات بحت [illegible]

اثبات وجود واجب حقیقی نماید دویم شرک خفی در ولایت خاصه مادام
که توحید وجودی در عارف غالب ست و قائل همه اوست می باشد فی الحقیقت
وجود خلق در نظر او باقی ست که خلق را عین حق می بیند در معنی دو وجود
در میان ست اگرچه یکی را عین دیگری داند باید که وجود خلق در شهود نماند
تا از شرک خفی این مرتبه خلاصی یابد سیوم شرک اخفی در ولایت خاصه
یعنی وقتیکه شهود وحدت در کثرت همه اوست گفتن در نظر او نماند
قائل بتوحید شهودی شد و در نظرش وجود اشیای معدوم شد و غیر از
از شهود واحد هیچ چیز در دیده او نماند گویا خلق هرگز وجود
نگرفته ست پس کمالات ولایات خاصه حاصل گشته فاما شرک
اخفی موجود ست زیرانکه این مرتبه توحید شهودی که انتهای آن
در وصول مرتبه تعین اول ست که وحدت میگویند و بالا هرگز تجاوز
جائز نداشته اند و بالا این درجه لاتعین ست فاما ما را بوصول این
بالاتعین اول مرتبه لاتعین ست فاما ما را بوصول این مرتبه
قدرت نیست پس کسی که این یقین دارد اگرچه بوصول این مرتبه
قائل نیست آنکس از شرک اخفی این مرتبه خلاصی یافته ست و کسی که
این یقین ندارد هنوز در شرک اخفی ولایت خاصه مستغرق ست

سیوم مرتبه ثلاثه در ولایت اخص اول شرک جلی حصول شهود این مرتبه
بمنزله شرک جلی ست زیرانکه کار بار اهل این ولایت اخص به نایافت
می افتد پس ماندن شهود در نظر ایشان شرک ست پس حصول شهود
از نظر باید برداشت و بایمان بالغیب ورای الورای ثم ورای الورا
مؤمن باید بود دویم شرک خفی ولایت اخص و آن اشتغال نایافت
و اضطراب و حیرت صرف بی تمکن و تحقق تردد دائمی ست پس باید که
درین مرتبه به نایافت آنچنان استقرار و تمکین باید که گویا اثمر به رای بیند
والتذاذ تمام به نایافت یابد و نصب عین او گردد تا از شرک خفی خلاصی
یابد سیوم شرک اخفی مرتبه ولایت اخص که در تمکین و قرار در حیرت شد
که گویا می بیند هنوز انتظار روی به محبوب دارد و توجه باو باقی ست
اگرچه توجه خود را در رنگ متوجه الیه بیچون میداند لیکن در همین
انتظار و توجه فی الحقیقت از روی محبوب باقی ست زیرانکه
انتظار این شخص به مثل مخلوق ست قوله تعالی والله خلقکم
وما تعملون پس باید که مطلق از توجه و انتظار رها گشود
و ناامیدی و یاس مطلق از تمنا و انتظار نماید تا از شرک اخفی
این مرتبه خلاصی یابد چهارم مراتب ثلاثه شرک در ولایت

اخص الخواص اول شرک جلی و آن آنست که وصول نایافت تا آخر
مراتب آن اشتغال بغیب نسبتی ست بنزد آنکه به نسبت خود ذات بیچون
و بیچگونه مطلق را به نایافت میدانند چنانچه یافت این کس در مرتبه
حصول شهود اشتغال بغیر محجوب بوده ست همچنان نایافت او
همان قسم از عمل و فعل اوست پس مخلوق میباشد و بمنزله شرک شد
باید چنانچه خود را از یافت پاک کرده بود همچنان از نایافت هم پاک شود
زیرا که واجب تعالی غیب نفسی ست یعنی غیب ذاتی که بذات خود
مطلق غیر مدرک ست نه آنکه به نسبت ما نادانسته شده و غیب باشد
زیرا که غیب از صفات الهی ست و صفات الهی مقابله ندارند چنانچه
سمیع بصیر گفتن مر خدا را بی مقابله ناشنوائی و نابینائی ست
چه مقابله از صفات ماست پس باید که از نایافت هم پاک شده
بخلو مطلق کار بار را واقف که خلو تخلیه ضروری از حق و از غیر حق
تا از شرک جلی خلاص یابد دویم مرتبه شرک خفی و آن همین ست
که درین مرتبه خلو تخلیه اگرچه بحقیقت نایافت مشرف شده باشد
که مؤمن بغیب نفسی بی مقابله نایافت نسبی گردیده و از انتظار
و تمنا یافت مطلق به تخلیص سری ظاهراً باطناً خلاص شده

و في

فاما در علم حقیقت این ایمان متردد ست و تردد در معرفت حقیقت ایمان بمنزله شرک ست
پس باید که بدقت نظر فکر و بتعلیم مرشد حقیقی دریابد که ما را هیچ از ادراک
ذات صفات حق تعالی بهره نیست پس حضور علم اوست با و واین کس بعد
صفائی قابلیت بهره مظهریت حاصل شده که مظهر این علم اصلی گردیده پس به مظهریت
علم واجب حقیقی عالم و رائی گشته به اطمینان و یقین حقیقی متصف گشته
و مفصلاً دانسته که ذات مظهر ذات و صفات مظهر صفات و کمالات
مظهر کمالات و از شرک خفی این مرتبه که تردد و شناخت حقیقت اطمینان
قلبی ست خلاص یافته باشد سیوم مرتبه شرک اخفی ولایت اخص الخواص
و آن آنست که چون دانست که در مرتبه حضور علم حضور علم اوست با و از
شرک خفی خلاص یافت فاما شرک اخفی موجود ست که صفات غیر
ذات نیست که حضوری بذات داشته باشد بلکه همون ذات ست
که با جمیع مراتب وجوبی و امکانی خود بخود ظاهر و آشکارا و اعیانی
ست نه صفتی ست غیر ذات تعالی که حضوری بذات داشته باشد
در سبوقش و اصل مرتبه حضور در حضور خواهد بود بیواسطه علم حضور
و حضور علم تا از مرتبه شرک اخفی که حضور ذات به صفات
می یافت خلاص شد درین مرتبه کمالات نبوت انبیاء علیهم السلام

که اخص الخواص ولایت ست بهره یافت انتهی پنجم کمالات نبوت
انبیای علیه السلام که اخص الخواص ولایت ست مراتب شرک واین نیز سه
قسم ست اول شرک جلی وآن آنست که وصول حضور در حضور بیواسطه
علم حضوری که آن مرتبه کمالات ست وبی واسطه حضور علم که مرتبه صفات ست
جمیع بمظهریت حقیقت انسانی ست که حقیقت انسانی بعد صفای قابلیت
بافراق روح از جسد در عین اتصال ذات خود را مظهر اتم ذات اقدس
وجوبی تعالی شانه وصفات خود را مظهر اتم صفات مقدس واجبی
یقین کردن وکمالات یعنی متعلقات صفات خود را که معلومات
شیونات علم وغیره اند مظهر متعلقات ملزومات صفات اعظم
شانه پنداشته استقرار مرتبه ذاتی بیواسطه صفات وکمالات
یافته واصل به حضور گردیده فاما این وصول اگر گاه محتاج بواسطه
باشد یعنی بواسطت حقیقت انسانی این عرفان یافته پس وصول
مبرا ومنزه از واسطه نباشد وعارف اکمل المعرفت را واسطه
واسطه حجاب ست وحجاب بمنزله شرک ست وعارف تام المعرفت را باید
وصول بی حجاب میسر باشد تا از شرک جلی این مرتبه خلاص یابد
دویم شرک خفی مرتبه حضور در حضور که ظهور کمالات نبوت انبیاء

علیه السلام

علیه السلام ست وآن این ست که اگرچه پیش ازین دانسته که صفات غیر ذات
نیست که حضوری بذات داشته باشد فاما در حقیقت اسم اعظم صفاتی واسم اعظم ذاتی
که هر دو اسم را امتیاز کردن مشکل ست که گنجایش عینیت در هر دو اسم میباشد
پس باید که بحقیقت کلمه توحید عینیت اسم اعظم صفاتی با اسم اعظم ذاتی رفع
نماید واسم اعظم صفاتی را در اسم اعظم ذاتی مندرج یابد وهم عینیت و
غیریت رفع نماید تا از شرک خفی خلاص یابد قسم سیوم شرک اخفی
مرتبه حضور در حضور وآن آنست که واصل این مرتبه معظمه به حضور بصر وبصیرت
بی حجاب بحقیقت حقیقی وحقیقت معنوی این هر چهار حرف معظمه اسم الله
بوصول هر چهار حرف مشرف شد تا از واسطه مظهریت مطلقاً در عین
مظهریت صورت هر چهار حروف معظم بحقیقت حقیقی ومعنوی فارغ
شود وحدود رحمتش مطلق را خود ذاتاً وصفاتاً وکمالاتاً بیواسطه
هیچ چیز به جمیع مراتب وجوبی وحقائق امکانی بداهة کالقمر
لیلة البدر آشکارا عیاناً مشاهده نماید وزر سه حقیقت قف
یا محمد فان الله یصلی آگاه شود یعنی از حمد وثنا که پیش
ازین توسط مظهریت از تو صادر میشد ازان توقف کن که حمد
مطلق از ذات ثنا بحقیقت ذاتی خود بخود ظاهرست و

از اینجاست که کمال [illegible] نبوت بغیر تکرار کلمه توحید یعنی کلمه لا اله الا الله حصول این [illegible]

و هیچ حمد به حقیقت آن نمی‌رسد و نیز تمنا حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
بقوله یالیت رب محمد یعنی تا ازین مرتبه مظهریت مطلق
در میان نیاید که وساطت مظهریت گویا شرک گشت تا از شرک این
مرتبه مطلق خلاصی یابد و کلام وجوبی قدسی انی انا الله بتحقیق
با ازلیت و ابدیت باتصال ازل تا ابد در عین ماضی و حال می‌شنیده
باشد زیرا که لیس عند ربکم صباح ولا مساء و ازلیت
ازلی محیط همه ذرات ماضی و استقبال است بیان پانزده مراتب
شرک بوجه اختصار علی وجه المقصود سالک که هم گفته شد

بسم الله الرحمن الرحیم

فصل در بیان فواید خرد در مراتب سته و تعینات خمسه که
در ولایت صغرا دانستن آن ضروری است مراتب اول لاتعین
که مرتبه ذات هویت و غیب هویت و لاهوت گویند مرتبه
دویم تعین اول که وحدت صرف و قابلیت محض است جمع جمیع
اسما و صفات تنزیه یعنی آن اسما و صفات که در مخلوقات

یافته نمی‌شود چنانچه احد و صمد و قدوس و الله و غیر آن و صفات
تشبیه که در مخلوقات یافته می‌شود چنانچه سمیع و بصیر و علیم
مرتبه سیوم که تعین دویم است مر ذات را که واحدیت نامند یعنی
مجرد از تفصیل اسما و صفات تنزیهیه و مرتبه چهارم که تعین سیوم است
مر ذات را انرا واحدیت نامند یعنی تفصیل اسما و صفات تشبیه
این سه تعین که مذکور شد در مرتبه امکان ممکنات است مرتبه
تعین چهارم عالم ارواح و انوار که عالم امر گویند کیفیت آن یافته
نمی‌شود نه رنگی دارند و نه شکلی و نه جرمی دارند و نه جسمی و نه صورت
محض نور بسیط است وسیع بی نهایت و نهایت بصفت
فراخی معلوم کرده میشود که مخلوق است و مرتبه واجب الوجود بیچون
از صفت فراخی و تنگی منزه است مرتبه ششم تعین پنجم که عالم
خلق است از عرش تا تحت فرش پس عالم مثال یعنی عالم
خواب و خیال برزخ است میان عالم ارواح و عالم خلق
نه من کل الوجوه از عالم خلق است نه من کل الوجوه از عالم ارواح بلکه
برزخ است میان هر دو این است مراتب سته و تعینات خمسه مر ذات

واجب را و تعینات و تنزلات و ظهورات و مظاهر در اصطلاح ایشان مثل
واحد دال دارد مرتبه واحدیت تفصیل اسما و صفات که متعلق بمرتبه تشبیه اند
بعضی غیر مشروط و آن هفت اند که غیر اضافیه اند هفت از اسمای اینست
عالم متعدی علیم لازمی و سامع متعدی سمیع لازمی باصر متعدی
بصیر لازمی قادر متعدی قدیر لازمی مرید حی متکلم است صفات آن
علم سمع بصر قدرت اراده حیات کلام اند متعلقات که آنهارا
شیونات و ملزومات و کمالات و لوازم و اعیان ثابته و صور علمیه گویند
معلومات مسموعات مبصورات مقدورات مرادات
محییات متکلمات پس این هفت صفات غیر مشروط
نامند ظهور آنهان در ازل واقع است و بر پیدایش عالم موقوف
نیست سوای این سبع صفات حق تعالی همه را صفات مشروط نامند که را
موجود کردن موجود کردن مخلوق است چنانچه خالق اسم تخلیق صفات
مخلوقات لازمه آن رزاق اسم ترزیق صفت مرزوقات
لازمه همچنین دیگر صفات سائره علی هذه الوجه مناسبت
بعضها دارند والله اعلم ولا غیر الا هو انتهی هذه الکلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب دویست و هفتاد در بیان علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین و دیگر معارف

بدانکه علم الیقین در ذات حق سبحانه تعالی عبارت از شهود آیاتی که دال اند بر
قدرت او تعالی و شهود آن آیات را سیر آفاقی گویند اما شهود و حضور ذاتی
جز در سیر انفسی متصور نیست و آن جز در نفس سالک میسر نباشد بیت ذره گر بس نیک
و گر بس بد بود گرچه عمری تک زند در خود بود و آنچه بیرون خود مشاهده
می نماید همه از قبیل آثار دلائل است که بر ذات او تعالی نه مشاهده ذات حضرت شاه
قطب المحققین خواجه عبید الله قدس سره فرموده اند که سیر بر دو نوع است سیر مستطیل
و سیر مستدیر و سیر مستطیل بعد در بعد است و سیر مستدیر قرب در قرب است
سیر مستطیل مقصود را از خارج دائره خود طلبیدن است و سیر مستدیر گرد
دل خود گشتن است و مقصود را از خود جستن پس تجلیاتی که در صور حسی
و مثالی همچنین همه انوار میشد داخل علم الیقین اند هر صورتی که باشد
و هر نوری که ظاهر شود رنگین باشد آن نور یا بی رنگ متناهی باشد یا غیر
متناهی محیط کائنات بود یا نه قدوة العارفین مولوی عبد الرحمن جامی
قدس سره در شرح لمعات می فرماید در بیان این بیت ای دوست ترا
بهر مکانی جستم هر دم خبر از این و آن می جستم که این اشارت
بر مشاهده آفاقی است که مفید عین الیقین است و این شهود چون

بدانکه علم [illegible] مراد شهود آیات که دال اند بر قدرت حق چنانچه سیر آفاق [illegible] و عین الیقین مراد شهود [illegible] دیدن خدا [illegible] گویند [illegible] دیدن خدا [illegible] شد و کمال [illegible] گشت [illegible]

از مقصود خبر نمیدهد و حضور آن نمی بخشد الا بالاشارة والاستدلال
لاجرم در رنگ شهود دود حرارت باشد که دلالت میکند بر ذات آتش
پس این شهود از دائرهٔ علم بیرون نیاید ومفید جز علم الیقین نشود
ومفنی وجود سالک نباشد عین عبارت از شهود حق است بعد الکمال
معلومها بالعلم الیقین واین شهود مستلزم فنا سالک است در غلبهٔ این
شهود یقین او بالکلیه گم میگردد ودر دیده شهود او اثری ازان
باقی نمی ماند ودر شهود خود فانی ومستهلک میگردد این شهود
نزد این طائفهٔ علیه معبر است بادراک بسیط ومعرفت نیز گویند
درین ادراک عوام وخواص شریک اند لیکن فرق آنست که خواص
شهود خلق مزاحم شهود حق نیست بلکه در دیده شهودشان جز
حق تعالی مشهود نه وعوام را مزاحم است لهذا ازان شهود
ذهول تمام دارند واز درک ادراک خبر ندارند واین عین الیقین
حجاب علم الیقین است کما آن علم الیقین حجاب در وقت تحقق
این شهود همه حیرت ونادانی است علم را در آنموطن گنجایش
نیست قال بعض الکبرا قدس سره علم الیقین حجاب عین
الیقین وعین الیقین حجاب علم الیقین قال ایضاً علامت

من عرف

من عرف حق المعرفة ان یطلع علی سره فلا یجد علما به فذلک الکامل فی معرفة التی
لا معرفة ورائها وقال بعضهم ایضاً قدس الله اسرارهم اعرفهم بالله اشد
هم تحیر فیه حق الیقین عبارت از شهود اوست سبحانه بعد انقطاع تعلق و
ارتفاع الیقین واضمحلال المتیقن اما این شهود او حق را سبحانه بجمعیت جل شانه
نه باو لا یحمل عطایا الملک الا مطایاه واین در بقا بالله است که مقام
بی یسمع وبی یبصر است صورت بندد که سالک بعد از تحقق بفنا مطلق که فنا
ذات وصفات است حق سبحانه تعالی بمحض عنایت خود از نزد خود وجود میبخشد
واز سکر حال وبیخودی بصحو وافاقت می آرد واین وجود را وجود موهوب حقانی
میگویند در آنموطن علم وعین حجاب یکدیگر نمیشوند ودر عین شهود عالم است
ودر عین علم مشاهده وهمین یقین اوست که عارف در آنموطن آنرا
عین حق می یابد عز شانه نه یقین کونی کونی چه اثری ازان در دیده شهود
نمانده است واز تجلیات صوریه که تعینات وصورها خود را حق می یابند
آن تعینات کونیه است که فنا باو راه نیافته است فاین احدهما
عن الآخر ما للتراب ورب الارباب اگرچه ظاهر عبارت نزد عوام
موهوم عدم فرق است میان تجلی صوری که خود را حق یافتن است ومیان
حق الیقین که در آنجا نیز خود را حق یافتن است لکن بخودی بیند

و در آنموطن حق را بحق می‌بینند تعالی شانه حق را بخود نمیتوان دید پس اطلاق
شهود در تجلی صوری بر سبیل تجوز است چه حق را جز حق نمیتوان دید
و این در مرتبهٔ حق الیقین است که حقیقت شهود در آنمقام متحقق است
بعض شیوخ الزمان بما لم یطلع علی هذه الفرق و لم یعلم الیقین
الا الیقین الکونی اطال اللسان الطعن علی الاکابر الدین قدس سرهم
فی تفسیرهم حق الیقین علی النهج الذی قرره و زعم ان هذا
الیقین قد یحصل فی التجلی الصوری الذی هو اول القدم فی
السلوک و هم فسروه بحق الیقین الذی هو نهایة الافهام
فکیف یستقیم بل حکم ان حق الیقین الذی حصل لهم فی النهایة
یحصل لنا فی التجلی الصوری الذی هو اول اقدامنا و الله
یهدی من یشاء الی صراط المستقیم انتهی هذا الکلام
از مکتوبات جلد ثانی بدانکه سیر آفاقی و انفسی نه آفاقی است نه انفسی
زیرا که آفاق و انفس بسیر برون و درون را میخواهند و این معامله
ورای دخول و خروج است هرچند نزد ارباب نظر مخظور است هرگاه
مطلوب از دخول و خروج اقدس بود نسبتی باو که پیدا شود
ناچار از دخول و خروج منزه باشد و این سیر باین اشکال و باین وقت

نی

نزد ارباب این سیر که ارباب علم بوده‌اند در رنگ سیر دهلی و آگره است معلوم
و متمیز است و منزلی از منزلی دیگر جدا تنبیه عالم هرچند ظلال صفات
است و صفات ظلال حضرت تعالی اما این ظلیت را درجات و مراتب است
که هر کدام حجاب مطلوب است ان لله سبعین الف حجاب من نور و ظلمة شنیده باشی
تا حجب به تمامها خرق نشود از ظلیت نرهد و مراد از خرق حجاب اینجا
خرق شهودی است و آنچه در آخرین خبر از منع خرق جمیع حجب آمده است مراد
از ان خرق وجودی است که ممتنع است که مستلزم رفع صفات قدیم است
که محال است اما چون معیت غیر متکیفه حاصل است حکم خرق وجودی
دارد یا حجب بی‌حجب است که معیت نقد وقت است که طاقت حامل
ندارد و همین معیت خلاصی ظلیت است و هم معیت و اسطهٔ اضمحلال ظلیت
و سقوط انابت المرء من احب ایشان باو بیند که منشای آن محبت
ذاتی است و به جناح محبت بالا باید رفت فهم این عروج فراخور
دانش هر کسی نیست و خود را گذاشته از خود بالا رفتن معقول
ارباب نظر و فکر نیست از صوفیه نیز هزاران یکی است
انکار محال است کنون تا کرا رسد ذالک فضل الله
یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم انتهی هذا الکلام

منتخب مکتوب ۷۶ در بیان تجلی فعلی و صفاتی و ذاتی بدانکه افعال عبارت از ظهور فعل حق است
که سالک بر نهجی که افعال عباد ظلال آن فعل نماید و این فعل را اصل آن فعل
دریابد و قیام این افعال ها با آن فعل واحد شناسد و کمال این تجلی آنست
که این ظلال از نظر او به تمامی مختفی گشته باصل خود ملحق گردد و فاعل این
افعال ها در رنگ جمادی بی حس و حرکت یابد آنچه از ارباب توحید وجود که بعینیة
اشیا قائلند و همه اوست میگویند در همین موطن گفته اند و تجلی صفات عبارت
از ظهور صفات حق است که بر سالک بر نهجی که صفات عباد را اظلال صفات
واجبی داند و قیام آنها را باصول آنها دریابد علم ممکن را مثل ظل علم واجب
یابد و قائم باو داند و همچنین قدرت او را ظل قدرت تعالی داند و قیام آن
باو تصور نماید و کمال این تجلی آنست که این صفات ظلال بتمام از نظر
سالک مختفی گشته باصول خود ملحق گردد و خود را باین صفاتی که بوده است در
رنگ جمادیت بیحیوة و بی علم یابد اثری از وجود کمالات و توابع
وجود در خود نیابد نه ذکری باشد آنجا و نه حضوری بود نه شهودی
بعد از تحقق اکثر باصل اگر توجه است خود بخود متوجه است اگر حضورست
خود بخود حاصل این حالت فنا که حقیقت نیستی است هر چند
منتهای تجلی صفات است اما حصول آن از پرتوه تجلی ذات است و تا
ذات متجلی نشود این حالت فنا نیابد بلکه تجلی صفات نیز بانجام نرسد

تانیابی نرهی از تجلی ذات است که در نظر او جماد میت می نموده بر آنکه خود را عین
اصل خود نمی توان گفت که خودی از وی برطرف شده است و انانیت زائل گشته
انا الحق گفتن از عدم حصول این نسبت است التجلی من الذات لا
یکون الا بصورة المتجلی له فالمتجلی له ما رای سوی صورته فی
مرآة الحق ما رای الحق وما یمکن ان یراه ایضا العلم فی ذات
الله سبحانه جهل ای لیس علما من جنس العلم المتعلق بعلم الممکن
فانه من مقولة الکیف ولا کیف پس نظر فکر در ذات منع کردند که
ماورای تفکر و تخیل است من لم یجعل للخلق الیه سبیلا الا
بالعجز عن معرفته بلکه هر که جاهل تر باشد عارف تر که معرفت آنجا
عدم دریافت معرفت است و در عجز از معرفت این مقدمه مصادقت است
که هر که عاجز تر از معرفت بود عارف تر از معارف باشد عجز در معرفت
صلاحیست که شباهت بذم دارد و عدم معرفت ذمی است صرف
حضرت خواجه شیخ محی الدین عربی فرموده است فمنا من علم
ومنا من جهل فقال عن درک الادراک ادراک
انتهی اگر صورت قبض رو دهد دل تنگ نباید شد که باعث ترقی
شان آدمی شود قبض و بسط هر دو داخل احوالند گوئیا از ارکان
این راه اند قابض باسط هر کدام اسماء الهی اند سالک گاهی مورد اسم

گاهی مظهر اسم عدو، انابت استغفار بی نهایت بدرگاه حق باید ساخت بهر وقت
تا رفع آن نشود همچنین تا به سر حد فنا نرسد و تسکین نکند ضوابط آن محکم دارد

بسم الله الرحمن الرحيم

نسخه تصوف در بیان آنکه سلوک در لغت رفتن است و در اصطلاح سالکان
رفتن مخصوص است و آن سیر الله و سیر فی الله است و مقصود کلی از سلوک
گم کردن خود را و شناختن خود را است و تا گم نکرده خود را نه شناسد
و نه خدا را جل شانه و تا از حظوظ نفس نگذرد گم نگردد و از سلوک طلب طهارت
و اخلاق نیک و کشف اسرار و ظهور انوار داشتن از حظوظ نفس است
و اینها حاجت طلب ندارند زیرا که اینها از لوازم سلوک اند پس اینها طبعاً
حاصل شود سالک خواهد یا نخواهد و سالک را از چهار معرفت لاچار است
معرفت مقصود معرفت رونده به مقصود و معرفت راه به مقصود و معرفت
هادی راه مقصود پس فی الجمله مقصود خدا است پس رونده باطن سالک است
و راه خدا مجاهدات و مقاتلات نفس است والذین جاهدوا فینا
لنهدينهم سبلنا و هادی راه مقصود شیخ مکمل و کامل است
که به چهار چیز کامل است اقوال نیک افعال نیک اخلاق نیک
معارف نیک مگر با وجود این چهار کمالیت کمال غنا دل و کمال توکل

و قناعت دارد و تفویض امور را با سیر ها چنان دارد که هیچ چیز از حواس
مرادش نماند تا همه مرادها بنامرادی حاصل شود بیت گر مراد خویش خواهی ترک
وصل ما بگیر مصرع گر همی خواهی رها کن اختیار خویش را مصرع و سفر و سیر الله
عبارت از آن است که سالک چندان سلوک کند که حق را شناسد و چون سیر الله
تمام شد ابتدای سیر فی الله است که آن نهایت ندارد و شناختن خدا را
جل شانه نزد اهل وحدت عبارت از آن است که بعلم الیقین بلکه بعین الیقین
داند که وجود یکی است بیش نیست و آن وجود حق است و سوای وجود او تعالی
وجودی دیگر نیست و آن موقوفست بر امور چند و سیر فی الله عبارت از آن است
که بعد تمامیت سیر الله سالک چندان سیر کند که همه حکمتها جواهر و اعراض بداند و
حقائق الاشياء كما هي شناسد و این ممکن نیست که همه معلومات حق تعالی
معلوم کند وما اوتيتم من العلم الا قليلا و باید دانست که قرب حق
بهمه بندگان یکسان است چه موسی و فرعون نحن اقرب اليه من حبل
الوريد اما قرب بنده بخدا متفاوت است هر که عالم تر بحقائق نزدیکتر
و هر که جاهل تر از آنها دور تر از حق بدانکه او تعالی بذات قدس محیط
عالم است و نامتناهی است لیکن فهم این سخن بغایت صعب است الا
انهم في مرية من لقاء ربهم الا انه بكل شيء محيط نوری است
بسیط بی پایان بحری است محیط بی کران جمیع عوالم نسبت بحر نسبت نمی است

با بحر با وجود محیطه او از جهت و مکان و زمان منزه است تا این معنی ثانی نامیدند
و ملکوت را دریای ثالث نامیدند لا نه محیط او نیند بلکه ذات مقدس را دریای
اول نامیدند و عقل اول را دریای ثانی نامیدند و ملکوت را دریای ثالث نامیدند
و ملک را دریای رابع نامیدند اول چیزیکه از حق صادر شده بود خواه بطریق
اختیار چنانچه مذهب متکلمین و صوفین است خواه بطریق جبر چنانچه مذهب
فلاسفه است جوهر است که آنرا عقل اول و نور محمدی و روح محمدی و قلم اعلی
گویند چنانچه بحسب کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت
الخلق لان اعرف حق سبحانه تجلی کرد ازین دریای وجود قطره بساحل
افتاد و آن جوهر عالم کبیر است و چون آن جوهر فیاض عوالم واسطه فیض حق
گشت پیغمبر عالم کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین
ازین واقعه خبر داد و بعضی اولیاء علیهم السلام از حضرت علی نبی نقل کرده اند
که وی میگفت خلق الله نور محمد من نوره و صوره و صلّی
علی یده و بقی ذالک النور بین ید الله تعالی مائة الف عام
یلاحظ فی کل یوم و لیلة سبعین الف لحظة و نظرة
یکتسب بکل نظرة نورا جدیدا و کرامت جدیدة ثم خلق
منها ای من الانوار الموجودات کلها و اهل شریعت میگویند

پس حق تعالی بران جوهر نظر کرد جوهر گداخته بجوش آمده آنچه زبده و خلاصه آن
جوهر بود بر سر آمده و آنچه دردی در ته نشیب ماند پس از زبده مراتب عالم ارواح آفرید
و از دردی مراتب عالم اجسام آفرید باین باز بران زبده نظر کرد گداخته بجوش
آمده از زبده آن روح خاتم رسل صلی الله علیه و سلم آفرید و از زبده باقی ارواح
اولی العزم آفرید و از زبده باقی ارواح باقی رسل و از زبده باقی ارواح اولیاء الله تعالی
آفرید و از زبده هرکدام بقایای ارواح سائر اهل معرفت و ارواح اهل زهاد و
ارواح عباد و ارواح مؤمنین و ارواح باقی آدمیان آفریده و از بقایای زبده
ارواح نباتات آفریده ازان باقی ارواح طبائع آن آفریده ازان باقی طبیعت
آتش آفریده ازان باقی طبع هوا و طبع آب و طبع خاکی آفریده و باهر دردی
چندین ملائکه آفریده و نیز بران دردی نظر کرد گداخته بجوش آمده
ازان عرش و ازباقی کرسی و همچنین از بقایای هرکدام هفت آسمان آفریده
و همچنین عناصر تا عنصر خاک هرچه از زبده پیدا شد آنرا مفردات عالم ملکوت
و امر گویند و آنچه از دردی باقی پیدا شده آنرا مفردات عالم ملک و خلق
گویند و ترتیب مقامات ارواح علی الترتیب مراتب اجسام است چنانچه
عرش مقام ارواح و آسمان دنیا مقام ارواح جمیع مؤمنان و سائر
انسان و ما بینهما باز طبائع چهارگانه عنصر چهارگانه جای گرفتند
و ما منا الا له مقام معلوم نه مرتبه علوی و چهار سفلی شدند

و خاک اسفل السافلین نزول میکند ثم رددناه اسفل السافلین و بر مرکب قالب
سوار شود و بواسطه قالب بکمال خود حاصل بکند باز از سجی عروج کرده بمقام اول میرسد
و از مقامش ترقی ممکن نیست لیکن جائز که بمقامش نرسد بلکه در میان ماند زیرا که
حالت مفارقت آنجا معتبرست تا زاهد اگر زهد کرده بر عبادت لبس کرده بمیرد
عروج روحش تا باسمان دویم شود که مقام ارواح عبارت ست و حشرش
در زمرهٔ عباد باشد قوله کما تعیشون تموتون و کما تموتون تحشرون
و هر کسی که بی ایمان از دنیا برود عروج روحش باسمان نمیشود اگرچه نزولش
از آسمان ست زیرا که هر آدمی در دنیا با ایمان می آید بعده بشومی نفس شیطان
بصحبت ناپاکان از سجی بی ایمان بر می آید ما من مولود الا و قد
یولد علی فطرة الاسلام ثم ابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه
بعضی در آلودگی دنیا غریق شدند الدنیا جیفة و اهل حکمت گویند
که اول عقل اگرچه احد حقیقی بود لیکن بنسبت و اضافت کثرت اعتباریه
پیدا آمد عقل را سه معرفت حاصل آمد معرفت حق معرفت ذات خود
معرفت احتیاج بذات حق پس از معرفت حق عقل دیگر پیدا آمد
و از معرفت ذاتش نفس پیدا آمد و از معرفت احتیاج جسم پیدا آمد
و عقل دیگر را هم سه معرفت شد و ازین سه معرفت هم عقلی و نفسی
و جسمی پیدا آمد و همچنین این عقل را نیز سه معرفت حاصل شد
و هکذا الی تسع مراتب و لهن نه عقول و نه نفوس و نه اجسام

علی الترتیب عقول و نفوس و اجسام نه افلاک اند هر فلکی عقلی و نفسی و جسمی و این نه
عقول با عقل اول عقول عشره نامند و این تقدم ذاتیست نه زمانی که آنرا همه در یک
طرفة العین پیدا آمدند و چیزی از باری عزشانه فیض قبول نمکند الا عقل
اول الواحد لا یصدر عنه الا الواحد و باقی عقول و نفوس و طبائع
و عناصر و معادن نباتات حیوانات همه از عقل اول پیدا شدند اما عنصر و
طبیعت آتش زیر فلک قمرست پس عنصر و طبیعت هوا پس عنصر طبیعت آب
پس عنصر طبیعت خاک که آبای و امهات موالید ثلثه نامند همه در یک طرفة العین
از عقل پیدا آمدند هندی حکمای افلاک و عناصر و طبائع آنهان را قدیم گفته اند
پس از ترکیب آبای و امهات موالید ثلثه یعنی معادن و نباتات و حیوانات حادث
شدند دیگر بدانکه همه مقصود از شجره موجودات ثمره عرفان و عبادت ست
کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق و ما خلقت الجن
و الانس الا لیعبدون و یعرفون چون شجره موجودات عقل بود
آن عارف عابد ثمرهٔ شجره ببذر رسید و تفاوت میان بذر و ثمر
جز اولیت و آخریت نیست الانسان سری و انا سره الا ایجی
روی میدهد انتهی هذه الکلام مختصر کرده نوشته شد تصنیف میان ابوالحسن رحمة الله علیه

نکته ما عندکم ینفد و ما عند الله باق تا سالک از لباس
عاریتی منخلع نشود و لذ ما دون او زهد و از شبهات تبری نگردد و از خود
نگذرد راهی بجناب حق نیابد و تخلق باخلاق الله یافته نگردد انتهی

بسم الله الرحمن الرحیم

در بیان اداب مرشد

از مکتوب دویست و نوزدهم بعضی امور ضروریه که مریدان را بکار آید بگوش
هوش باید شنید بدانکه طالب را باید که روی دل خود را از جمیع جهات
گردانیده متوجه پیر خود سازد و با وجود پیر بی اذن او به نوافل
و اذکار نپردازد و در حضور او بغیر او التفات نکند و بکلیة خود متوجه
او بنشیند حتی که بذکر هم مشغول نشود مگر آنکه او را امر کند و غیر از نماز
فرض و سنت در حضور او ادائی نکند نقل کردند از سلطانی که وزیرش
پیش او استاده بود اتفاقاً در اثنای آن وزیر التفاتی بجانب جامه
خود کرده بند آن بدست راست میکرد در آن حال نظر سلطان
بر آن وزیر افتاد و دید که بغیر ما متوجه است بزبان عتاب کرد
که این خصم نتوانم کرد که تو وزیر من باشی که در حضور من بند
جامه التفات کنی باید اندیشید که هرگاه سائل دنیا دنیه را
آداب دقیقه در کار است و سائل وصول الله را بدرجه اتم و اکمل
رعایت آداب لازم خواهد بود و همچنین اشارت آداب دقیقه در حضور
بادشاه حقیقی ملاحظه باید داشت و بهما امکن در جائی ناستد که سایه
او بر جامه او یا بر سایه او افتد و بر مصلای او پای نه نهد و در متوضای او

طهارت

طهارت نکند و بظروف خاصه او استعمال نکند و در حضور او آب و طعام
تناول نه نماید و بکسی سخن نکند بلکه متوجه احدی نگردد و در غیبت
جائی که او نشسته باشد پای دراز نکند و بزاق دهن بآن جانب نیندازد
و هرچه از پیر صادر شود آنرا صواب داند اگرچه بظاهر صواب نباشد
او هرچه میکند از الهام حق میکند و باذن کار میکند لا تخرج الخلق
من الظلمة الی النور الا باذن ربه بر تقدیر اعتراض
نعوذ بالله منها گنجایش نباشد اگرچه در بعضی صور در الهامش
خطا رود یا بد چه خطای الهامی در رنگ خطای اجتهادی است ملامت
و اعتراض مجوز نیست ایضاً چون این محبتی که به پیر پیدا شده است
در نظر محب هرچه از محبوب صادر شود محبوب می نماید در کلی
و جزوی اقتدا به پیر کند چه در خوردن و پوشیدن و خفتن
و طاعت هیچ اعتراضی در حرکات و سکنات او مجال
ندهد اگرچه آن عرض اعتراض قدر حبه خردل باشد زیرا که
اعتراضی غیر از حرمان نتیجه نیست و بد سعادت ترین همه خلائق
عیب بین این جماعت است و طلب کرامت از پیر نکند
اگرچه بطریق خواطر و سوسه باشد اگر شبهه پیدا شود در خاطر آنرا

بی توقف عرض نماید اگر حل نشود تقصیر بر خود نهد و هیچ
منقصت را بجانب پیر عائد نسازد و واقعه که رو دهد از
پیر پنهان ندارد تعبیر واقع از و طلب کند و تعبیری که بر طالب
منکشف شود نیز عرض کند و جواب خطرات از و جوید و بر کشف
خود اعتماد نکند که حق بباطل درین محل ممتزج است و مخلوط
بجواب خطرات و بی ضرورت و بی اذن او جدا نشود که غیر او را
بروی گزیدن منافی ارادت است و آواز خود را باواز بلند نکند و سخن
بلند با او نگوید و هر فیضی و فتوحی که رسد از پیر متصور کند و اگر در
واقعه بیند که فیض از مشایخ دیگر رسیده است آنرا هم از
پیر داند که پیر جامع کمالات و فیض است و فیض خاصه از
پیر مناسبت استعداد خاصه مرید ملائم کمال شیخ از شیوخ که
صورت افاضه در وی ظاهر شده است بمرید رسیده است
و لطیفه از لطائف پیر که مناسبت بآن فیض دارد و بصورت
آن شیخ ظاهر شده است بواسطه ابتدای مرید آن لطیفه را
شیخ دیگر خیال کرده است بمرید ظاهر آمده است مطلق
بر اعتقاد و محبت پیر همیشه به کمالیت مستحکم باید بود

واگر طالب در رعایت بعضی از اداب خود را مقصر داند و در ادای او تا ینبغی
نرسد و اگر سعی هم نتواند از عهده بر آمد مفقود است اما از اعتراف تقصیر
ناچار است و اگر عیاذاً بالله رعایت اداب نکند و خود را مقصر هم نداند
از برکات این بزرگواران محروم است ظاهر باطن فدای پیر شود که
کمال عشق او کمال ترقی است بیت هر کسی روی به بهبود نداشت دیدن
روی نبی سود نداشت رضای حق در پرده رضای پیر است تا مرید در مرضی
پیر خود را گم نسازد بمرضیات حق نرسد و هم آفت مرید در آزار پیر است
هر ذنبی که بعد آن باشد تدارک آن ممکن است اما از آزار پیر هیچ چیز
تدارک نتوان نمود که نتیجه شقاوت و حرمان است باید به محبت پیر
و خدمت رعایت آداب کمال او است ظاهراً باطناً و اتباع او است
در عادات و عبارات و مرادات خود را تابع ارادات او ساختن و خود را
در حضور او کالمیت بین یدی الغسال دیدن و در پیر فانی گشتن
لهذا گفته اند که فنا فی الشیخ فنا فی الله است و در هر کار طریقت به نسبت
پیر سالک لوحی خیال نکند که باعث حرمان است و هم در کفش پیر و لفلاق
که بنو عید بگره دارند نظر نکند و پشت پای بجانب او هم نکند چه درین جهان
چه در عقبی رفته باشند و اگر در دلش وسوسه شیطانی خیال کند قصه حضرت
خضر و حضرت موسی یاد کند و انکار نکند و در ملک شیخ هم طمع نکند و در باب او کفن
سبک و تعقیر نکند اگرچه عرفان او نیز نهد فی الجمله بر خود تقصیر داند تا بهره یابد

۷ توبه ۲

نکته

چون مرتبهٔ سلوک همه بانجام گشت نفس مطمئنه شد از طغیان و سرکشی باز ماند و از انکار باقرار و از کفر باسلام بعد ازین هرچه در متابعت کوشد حقیقت متابعت خواهد بود و اگر نماز را ادای نماید حقیقت متابعت بجای می آرد و اگر صوم است همین حکم است اگر زکوة است همین طور علی هذا القیاس در اتیان جمیع احکام شرعیه حقیقت اتباع کائن است سوال حقیقت نماز و روزه بچه معنی است و نماز و روزه افعال مخصوص است اگر آن افعال چنانچه فرموده است ادای یافته باشد حقیقت ادای یافته باشد صورت چه بود و حقیقت ورای آن چه باشد جواب مبتدی چون نفس امارة دارد که بالذات منکر احکام سماویه است ایتان احکام ازوی باعتبار حقیقت است مثلاً مسلم و منافق هر دو نماز ادای می نمایند منافق چون انکار باطن دارد صورت نماز بجای آرد و مسلم بواسطه انقیاد باطن بحقیقت متحلی است پس در صورت و حقیقت باعتبار انکار و اقرار باطن است انتهی

باید

نکته فرموده حضرت پیر اعظم قدس سره تعالی که سالک مادام که در فنای جذبه گرفتارست که معبر بعدم است سیر نمیکند در عدم است تکمیل که بعارض باز بوجود بشریت عود کند این فنای جذبه و عدم تا به نهایت سیر الله است و سیر الله عبارت از قطع تمامی مقامات دایرهٔ امکان است و چون

سالک تمام مراتب دایرهٔ امکان طی کرده به نکتهٔ نهایت آن رسید پس سیر الله تمام شد و فنای مطلق حاصل شد و رجوع به بشریت ممتنع شد ما رجع من رجع الا من الطریق و من وصل لا یرجع همین کلام نوشته داخل بودند به زبدة السالکین سید حسین شاه لاهوری برای رخصت ارشاد انتهی

دربیان

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب دربیان توبه و انابت و ورع تقوای و ما یناسب ذالک باید که چون عمر گرامی در معاصی و ذلات و تقصیرات و هفوات وغیره و اگذرد توبه و انابت لازم کنند و تقوای اختیار کنند قوله تعالی توبوا الی الله جمیعا یا ایها الذین امنوا توبوا الی الله توبة النصوحا عسی ربکم ان یکفر عنکم سیاتکم و یدخلکم جنات تجری من تحتها الانهار قوله وذروا ظاهر الاثم و باطنه فالتوبة من الذنوب واجبة و فرض عین فی حق کل شخص لا یتصور ان یستغنی عنها احد من البشر کیف و الانبیاء علیهم السلام لم یستغنوا عن التوبة قال خاتمهم و سیدهم علیه الصلوة و السلام انه لیغان علی قلبی و انی لاستغفر الله فی یوم و لیلة سبعین مرة

فان كانت المعاصي تتعلق بحق الله تعالى ولا يتعلق بمظالم العباد حقوقهم
كالزنا وشرب الخمر وسماع الملاهي والنظر الى غير محرم ومس مصحف بغير
وضوء واعتقاد بدعة والتوبة عنها الندم والاستغفار والتحسر
والاعتذار الى الله عز وجل ولو ترك فرضا من الفرائض لابد في
التوبة من ادائه وان كانت المعاصي تتعلق بمظالم العباد فتوبتها
برد المظالم اليهم والاستحلال منهم والاحسان اليهم بالدعاء لهم
وان كان صاحب المال القرض ميتا فالاستغفار والاحسان ورد
المال الى اولاده وورثته وان لم يعلم وارث يتصدق بقدر المال والجناية
على الفقراء والمساكين بنية صاحب المال الذي احقه قال علي
كرم الله وجهه سمعت ابو بكر رضي الله عنه يقول وهو صادق قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم ما من عبد اذنب ذنبا فقام فتوضأ
وصلى استغفر الله من ذنبه الا كان حقا على الله ان يغفر له
لانه يقول جل وعلا من يعمل سوءا او يظلم نفسه ثم يستغفر الله
يجد الله غفورا رحيما وقال عليه السلام في حديث اخر من
اذنب ذنبا ثم ندم عليه فهو كفارة وفي الخبر ان الرجل
اذا قال استغفرك واتوب اليك ثم عاد ثم قالها ثم عاد
ثلث مرات كتب في الرابعة من الكبائر وفي الحديث النبوي
انه قال صلى الله عليه وسلم هلك المسوفون يقولون سوف نتوب
اوصى لقمان الحكيم لابنه يا بني لا تؤخر التوبة الى غد

فان الموت يأتيك بغتة قال مجاهد من لم يتب اذا اصبح وامسى فهو من
الظالمين قال عبد الله بن مبارك رد فلس من الحرام افضل من مائة فلس
يتصدق به وقيل رد دانق من فضة افضل عند الله من ستمائة
حجة مبرورة ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنكونن من
الخاسرين عن النبي صلى الله عليه وسلم قال ان الله تعالى يقول عبدي
ادّ ما افترضت عليك تكن من اعبد الناس وانته عما نهيتك عنه
تكن من اورع الناس واقنع ما رزقتك تكن من اغنى الناس قال
صلى الله لابي هريرة كن ورعا تكن اعبد الناس وقال حسن بصري
رحمة الله عليه مثقال ذرة من الورع خير من الف مثقال من الصوم
والصلوة وقال ابو هريرة جلساء الله تعالى غدا اهل الورع والزهد اوحى
الله تعالى الى موسى عليه السلام لا يتقرب الي المتقربون بمثل الورع
قال بعض العلماء بالله لا يتم الورع الا ان يرى عشرة اشياء فريضة
على نفسه اولها حفظ اللسان عن الغيبة والثاني الاجتناب عن
سوء الظن والثالث الاجتناب عن السخرية والرابع غض
البصر من المحارم والخامس صدق اللسان والسادس ان
يعرف منة الله تعالى كيلا يعجب نفسه والسابع ان ينفق
ماله في الحق ولا ينفقه في الباطل والثامن ان لا يطلب
العلو لنفسه والكبر والتاسع المحافظة الصلوة والعاشر
الاستقامة على السنة والجماعة تحذروا اكر توبه از جميع
معاصي ميسر نشود ورع تقوى نشود زيرا همه محرمات ومنهيات حاصل آيد

نعمتی است عظیم و حالت است قصوی واگر توبه از بعض ذنوب و ورع از بعض محرمات
هم میسر شده نعمتی است شاید برکات و انوار این بعض در ابعاض دیگر سرایت کند
و توفیق و توبه و ورع از سائر مناهی نیز میسر گردد ما لا یدرک کله لا
یترک کله انتهی اللهم وفقنا لمرضاتک و علی دینک و دین حبیبک
و اغفر لی و تب علی انک انت التواب الرحیم روزی قرارت کند

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب در مرتبه سوال و اباحت آن عبد الغفور تتی ملا عبد الرزاق از حضرت خواجه
قدس سره پرسیده بودند کسی که قوت یک شبه دارد او را سوال کردن
حلال است یا این حکم از روی رخصت است و عزیمت و رای
آن است یا نه مخدوما این حکم از روی رخصت است و
عزیمت در ترک سوال است مهما امکن به سوال اقدام نه نماید
غایت امر در سوال هنگام شدت احتیاج اباحت است
در رنگ اکل میتة و اکل لحم خنزیر که در حالت
مخمصه مباح است فی احیاء العلوم اما المضطر الیه
فهو سوال الجائع عند خوفه علی نفسه موتا او مرضا

فسوال العاری و بدنه مکشوف لیس معه ما یواریه فهو مباح مهما وجد بقیة الشروط فی المسئول بکونه
راضیا بالباطن و فی السائل بکونه عاجزا عن الکسب فان القادر علی الکسب و هو بطال لیس له
السوال الا اذا استغرق طلب العلم اوقاته و کل من له خط فهو قادر علی الکسب بالوراقة
فی شرح مشکوة و اما سوال صدقة التطوع فمن لا یقدر علی الکسب لکونه زمنا او ذا علة
اخری جاز له السوال بقدر قوت یومه و لا یدخر و ان کان قادرا انتر که لا اشتغل
جازت له الزکوة ای سوال مال الزکوة و صدقة التطوع و ان ترک الاشتغال بصلوة
التطوع و صیامه لا یجوز له الزکوة و یکره له فان جلس واحد او جماعة فی بقعة
و اشتغلوا بالطاعة و ریاضة الانفس و تصفیة القلوب یستحب لواحد ان
یسال صدقة التطوع و کسرة الخبزة الیابس لاجلهم سوال متضمن سه
که هر کدام قبیح است اول اظهار شکایت است از حق تعالی و بیان قصور نعمت او است
سبحانه دوم اذلال نفس است از دوی و این محرم است الا لضرورة کاکل المیتة
بغیر الله تعالی و مومن را نمی شاید که خود را ذلیل کند بغیر مولی خود الا لضرورة سوم
ایذای مسئول عنه است غالبا و ایذاء حرام است الا لضرورة لهذا اهل تقوی
ترک سوال کرده اند مطلقا و کان بشر حافی قدس سره لا یاخذ من احد شیئا
الا من سری سقطی قدس سره و قال لانی علمت انه یفرح بخروج المال من یده
فانا اعینه علی ما یحبه و کان بشر یقول الفقراء ثلثة فقیر لا یسال و ان اعطی
لم یاخذ فهذا مع الروحانیین فی علیین و فقیر لا یسال و ان اعطی اخذ فهذا
مع المقربین فی جنات النعیم و فقیر یسال عند الحاجة و الفاقة فهذا
مع الصادقین من اصحاب الیمین فی الجملة سوال بی ضرورة محرم است و مذموم
و با ضرورة فاقه مباح لیکن موجب انحطاط مرتبه درجه است آنچه مذکور شد
در وقتی است که معامله بموت نرسد چون معامله بموت رسد سوال حلال
بلکه عزیمت و واجب شود قول النبی صلی الله علیه و سلم من تکفل لی ان لا یسال

الناس شيئا فاتكفل له بالجنة فقال ثوبان رضي الله عنه انا فكان لا يسال احدا شيئا
الى يوم كان به خصاصة واستغنى منه اذا خاف على نفسه الموت فان الضرورة
تبيح المحظورات بل انه لو لم يسال حتى يموت يموت عاصيا اكنون احاديث
چند در ذم سوال ايراد نموده مى آيد عن ابي هريرة رضي الله عنه قال قال رسول
صلى الله عليه وسلم قال داود عليه السلام ادخالك اليد في فم التنين الى ان
يبلغ المرفق فيقضمها خير لك من ان مسالة رواه في الحلية وهم در حديث آمده است
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ارسل الى عمر ابن الخطاب رضي الله عنه بعطائه فرده
عمر رضي الله عنه فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم لم رددته فقال يا رسول الله
صلى الله عليه وسلم اليس اخبرتنا ان خيرا لاحد منا ان لا ياخذ من احد
شيئا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انما ذلك عن المسألة فانما هو رزق يرزقك
الله جل شانه فقال عمر اما والذي نفسي بيده لا اسال احدا شيئا ولا
ياتيني شيء من غير مسألة الا اخذته رواه مالك وهم در حديث
آمده است من يسال الناس اموالهم تكثرا فانما يسال جمرا فليستقل او ليستكثر
رواه مسلم وهم در حديث آمده است ما يزال الرجل يسال الناس حتى
ياتي يوم القيمة ليس في وجهه مزعة لحم متفق عليه اي من غير
استحقاق بلسان القال او بلسان الحال اي اكثر من قدر قوته وهم در حديث
آمده است المسائل كدوح يكدح بها الرجل وجهه فمن شاء ابقى على وجهه
ومن شاء ترك الا ان يسال الرجل ذا سلطان او في امر لا يجد منه بدا
رواه البخاري ابو داود والترمذي والنسائي وهم در حديث آمده است من
اصابته فاقة فانزلها بالناس لم تسد فاقته ومن انزلها بالله
اوشك له بالغناء اما بموت عاجل او غنى آجل رواه ابو داود والترمذي

قال عليه السلم من جاع الا انه ولم يسال ان مات فقد كفر ١١

وعن

وعن عمر رضي الله عنه فقال تعلمو ايها الناس ان الطمع فقر وان الياس غنى وان
المرء اذا ايس من شيء استغنى عنه رواه رزين وهم در حديث آمده است
عن ابي ذر رضي الله عنه قال دعاني رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو يشترط
على ان لا تسال الناس شيئا قلت نعم قال ولا سوطك ان سقط
منك حتى تنزل اليه فتاخذه رواه احمد وهم در حديث آمده است لو تعلمون
ما في المسألة ما مشى احد الى احد يساله شيئا وهم در حديث آمده
ان الفراسي قال لرسول الله صلى الله عليه وسلم اسال يا رسول الله صلى الله عليه وسلم
فقال النبي صلى الله عليه وسلم لا وان كنت لا بد فسل الصالحين وهم در حديث
آمده است من جاع واحتاج فكتمه عن الناس وافضى به الى الله كان حقا
على الله ان يفتح له قوت سنة من حلال رواه الطبراني في الاوسط والصغير
عن ابي هريرة وهم در حديث آمده است من سأل شيئا وعنده ما يغنيه
فانما يستكثر من جمر جهنم قالوا وما يغنيه قال قدر ما يغديه او يعشيه وهم
در حديث آمده است ملعون من سال بوجه الله وملعون من سئل بوجه
الله ثم منع الله سائله ما لم يسال هجرا وهم در حديث آمده ياتي يوم
القيمة قوم ليس على وجوههم لحم اخلقوها في الدنيا المسألة ومن
فتح على نفسه باب المسألة وهو عنها غنى فتح الله عليه باب الفقر
عن ابي هريرة وهم در حديث ايها الناس ما لكم ان تستعففوا عن المسألة
فانه من يستعفف يعفه الله ومن يستغن يغنه الله والذي نفس محمد بيده
ما رزق عبد من رزق اوسع من الصبر ولئن ابيتم الا ان تسالوني
لاعطينكم ما وجدت رواه عن ابي سعيد وهم در حديث ان الرجل ليسالني
فاسألني فاعطيه ويحمله جهنم اما موجب امتناع سوال اكه بالمواجهه
غنى عظيم بغير الله التجا سوال مكنند كه شكايت اوست اياك
نعبد واياك نستعين گواه
استعنى ست

تا اينجا رسيد

بسم الله الرحمن الرحيم

مکتوب نوشته حضرت پیر اعظم قدس سره

بجانب مولوی محمد امین

مخدوما احوال باطنی که نوشته بودند بسی مستحسن همت بلند دارند که بجز احدیت مجرده ذات بیچون بیچگون
اگرچه اسما صفات شیون و اعتبارات و نسب و اضافات هیچ چیز ملحوظ خیال نباشند
که هرائینه المعنی مثمر و منتج وصل عریان ست که مقصد اعلی و مطلوب اقصی عارفان ست
چون به سلوک و جذبه جمیع مقامات ظلال طی کرده نهایت نکته لطیفه اخفی
رسد و همه عالم عین و اثر از خیال مرتفع گشت و معدوم شد و علی الدوام جمیع
ماسوا از نظر معدوم گردید سیر الی الله تمام شد و فنا حقیقی تحقق گردید و سالک را
سکر تا باین نهایت دامن گیر ست و رسوم بمرید هم تا باین مقام ست
مادمت انت فرجل سالک، وانت فی الفناء فرادو مالک
بعد ازان اگر بعنایت الله ترقی یابد پس سیر او در سیر فی الله واقع
و درین سیر بی رنگی و صحو در صحو ست ولایت انبیا علیهم السلام ازین
سیر فی الله ست و سکر را درین سیر راهی نیست و این سیر در بحر
ذات بیچون جل و علی ست که نهایت ندارد و چون در آن
مدخل نیست خیال و وهم را در آن جولان گاهی نیست و درین بحر هر چند
بیشتر رود جهل و بی ادراکی و حیرت بیشتر گردد، چگویم با تو
زان مرغ نشانه، که با عنقا بود هم آشیانه، ز عنقا هست
نام پیش مردم، ز مرغ می بود آن نام هم گم،

آنچه نوشته بودند که کسی که مالایعنی گوید او را سی سال بر پل صراط مقام کنند اگر سالکی
که دل او همیشه بحق آگاه ست حضور و آگاهی ملکه او شده باشد اگر مالایعنی
ازو واقع شود ازین وعیده نجات یابد یا نه معلوم باد که در صحت این
حدیث سخن ست که بعد التی واللتیا سالکی که بجذبه و سلوک اجزای
عشره خود را مزکی ساخته و از دانش تعلقات ماسوا خود را پاک کرده
و از گرفتاری ماسوا آزاد گشته از ذکر بمذکور رفته رجا واثق بمقتضای
آیت کریمه اولئک یبدل الله سیاتهم بالحسنات که گناهان
صغیره کبیره او را به حسنات بدل بفور احسان نمایند و شیوع شکواة کما
کانت بقول رابعة العدویة قال الرجال الحمید عنده من الصلحاء
استد الحسنات اکثر من حسناتکم اشعار الی کثرة ما
واقع منها من الذنوب قبل ان تتوجه الی السلوک و تقرب
انتهی سالک همیشه لرزان باید غرور و عجب دامن گیر او نشود
و حسرت تقصیرات علی الدوام نصب العین او باشند و خود را خجلان منفعل
سازد که ز سگ کرگین خود را کهتر داند و ستر حال و اندیشه دارد

بسم الله الرحمن الرحیم

نسخه مصنفه مولوی محمد امین در بیان تصوف فائده در بیان معرفت
خطور خطرات سالک اگرچه با آگاهی و حضور باشد لیکن خطور خطرات
سالک را محض سم قاتل ست چنانچه عبارت رشحات بران

شده است که فیض الهی هرگز منقطع نیست با تو در یافت آن فیض حدیث
النفس است خطرات الخیر والشر فی الحجاب سواء گفته اند گو ملکه
حضور آگهی شده باشد اکمل باین جهت که لذ بیرون در میان بازارم و لذ درون
نیست بیست یا یا دم امید که انبیای کرام خطور خطرات مانع نیست سالک را
باید که در ذات بحت هیچون آنچنان استغراق دارد که بے لحاظ
وجود کونین فراموش گردد پس برای دریافت انبیا موهبت اعظم
تنهای عدم خطور خطرات لا بد است و لازم در خطور خطرات
در مجلسی که مخاطب و متکلم زیرا نچه بادنی التفات بسوی غیر
تفاوتی و فتوری در دید الطفیت خواهد شد از این مرتبه علیا
محروم بے بهره ماند اگرچه ملاذ آن مجلس خطور خطرات نیست
آگاهی شده مخل نیست این معامله وحدانی است و مقال را هرگز
مدخلی نیست شاید که در حق فوق این نعمت بزرگی میفرماید
لو اقبل مقبل علی الله مدة عمره ثم اعرض عنه
لحظة کان ما فاته اکثر مما ناله بعد عنی
بزرگی دیگر میفرماید من غمض عینه عن الله طرفة
العین لم یهتد طول عمره دیگر آنکه اگر کسی تاجر در ابتدای
تجارت یک دینار تجارت کرده بصد هزار دنانیر رسیده
باشد پس لحظه تجارت نکرد او لذ سابق حال مرضاعف تر باشد

بعی

در یاد کرامات عظام

تجارة
پس اگر در آنوقت یک لحظه ترک تجارت نماید لسبی نقصان می ورزد سالک هم همین
حال دارد والا نه حضور و آگاهی وصف ذاتی دل شده باشد که بهیچ وجه زائل نخواهد شد
و لازم غیر منفک گردید و غفلت را سبیلی نیست که لحظه بر آن طاری گردد
حضرت خواجه محمد معصوم قدس سره در مکتوب نهم خطور خطرات را اگرچه با آگاهی باشد
مرض فرموده اند در حدیث آمده لا صلوة تتم الا بالحضور
القلب تحقیق فرموده اند که اگر لذ قلب در حدیث لطیفه معین مراد است
کما هو الظاهر پس جماعتی که بملکه حضور مشرف اند ظاهر است که از این
نماز بهره دارند و اگر لذ قلب لطیفه معین مراد نبود و حضور بالکلیه
مراد باشد که لذ هیچ سو گذر غفلت و خطره نبود پس این جماعه
نیز لذین نماز حظ وافر دارند چه عمده درین معامله قلب است
و منظور نظر اوست چون او به حضور منصوف است اگر غیر او
در غفلت و خطره بود آنقدر مضرت ندارد که غفلت او دارد
گوئیا غفلت و خطره قلب مرض ذاتی است و در دیگر
غفلت و خطره خیال با وجود حضور قلب مرض عارضی
و بیرونی چه بعد از رفع خطره لذ قلب مورد خطره دماغ
و خیال است شتان ما بین المرضین انتهی پس از این معلوم شد
که خطرات اگرچه با آگاهی باشد خالی لذ خلل و حزن نیست

و فرق میان خطرات قلبی و خطرات حالی بس دقیق ست چنانچه این احقر را بعنایت
کمال حضرت مولانا مرشد پیر اعظم قدس سره اندراج النهایت فی البدایت به
لطف سبحانه شاملحال بوده تاهم بمدت هفت سال عطا فرموده ملکه صورت
انتظام یافته الحمد لله و هم دیگر تجربه کردیم که در وقتی بسیار خوردن و سیری شکم
خطرات پیدا می شود و در حالت خلو شکم و عدم سیری حدت نظر
در دایره بیچونی بطریق احسن و سهولت میسر میگردد و در حضور آگهی
بوجه کمال فتوری و نقصانی در نسبت علیه از غم کثرت خورش نوش
و سیری شکم واقع میشود و حضرت پیر اعظم قدس سره بوقت گفتگوی
عملیات فرموده بودند که نزد ما هم از عملیات صورت حضور ذات نقشبند
ست الفاکم عدم مشغولی بمراقبه و ذکر کمال نقصان فتوری
واقع شود و نیز بدان موجب کلفت عمال در تنهایی پیدا شود
و از دوام مشغولی کلفت عمل مرتفع گردد عمده تدین معامله طریقت
حرف جمیع همت ست و بجز حضور ملکه حصول کمالیت
و ترقی شان عدم حالت ملکه آنرا گویند که بتخلو
ماسوی الله تعالی بطرف بیچونی ذات سبحانه تعالی شانه
حضور ذاتی نقشبند خاطر او باشد که آن عبارت فنای اکبر باشد انتهی

بسم الله الرحمن الرحیم

باب در بیان کلمات کفر که از کتاب کنز العبرت مرقوم گشته

چون از کسی کلمه کفر صادر شود بدان موجب کفر او را صادر می شود بدین کلمات مفصله یعنی
وامی از مدیون طلب قرض ساخته بعده مدیون در ادای آن فرصت دارد وامی از غم
خشم گفته که اگر خداوند جهانی قیوم ست از تو خواهم گرفت و او سبحانه تعالی مستدام واجب الوجود
حی قیوم ست بدان موجب او را کفر می شود کذا فی فتاوی السراجیه دیگر آنکه اگر کسی را شخصی امر
متابعت شریعت ساخته در جواب او گفته بطریق خفت که دیدم شریعت تو و یا بر فتوای مسئله شریعه
عالم سخن خفت گفته که این چه کتابت تحریر ست دیگر اگر کسی فاسق مصلی را گفته که اگر به مجلس فسق
ما یان بیایی پس مسلمانی خود را بدریا شسته کنید دیگر اگر شراب خور کسی را روبروی گفته که به سبب
شادمانی ما کرتی را کرشته بدی یعنی گواهی ست همان همیشه شادکام باشد متکلم هر یک کلمه را کفر شود
کذا فی فتاوای السراجیه و در فصول عمادی حنفی آورده ست که متکلم کلمه کفر که غیر معتقد بر آن بموجب
استحکام ایمان ست در دل او محکم بر ایمان ست ولد زبان او کلمه کفر صادر شود تاهم بنزد شریعت و نزد
حق سبحانه کافر می شود چرا که یقین دل او را نافع نیست دیگر اگر کسی صفت حق تعالی بیان کند که بحالی صفت
به او تعالی مناسب نمی شاید بیان کند باعث کفر ست کذا فی کتاب عقاید دیگر اگر کسی گوید که در خانه فلان

خدا آمده است که از او بیرون شده است و یا او را گذاشته است و یا بعدالت در افلاک نشسته است

که یا برای انصاف عالم نشسته است و یا نسبت ولد و والد و یا شریک با او کند و یا ظالم را گوید که

همچنان که بمن ظلم میکنی هم بتو خدا ظلم کند که در وقت ایام وجود دختران گوید که رزق بر من کشاده کن

و ظلم بمن مکن و یا وقت نزول مصیبت گوید که همین ظلم در حق من خدایا قبول مکن و یا در مواعید

حق تعالی شک کند در جمله همین کلمات باعث کفر است قوله تعالی ما یبدل القول لدی و ما انا بظلام للعبید

و یا کسی گوید که او تعالی در سماوات بر همه دانسته است اگر در تکلم همین سخن اراده نسبت مکان او تعالی

دارد پس موجب کفر است باز تجدید ایمان کند و اگر بعلم حکایت معراج سرور کائنات علیه الصلوة والسلام

که آنحضرت را در شب معراج هم سیر علم الغیب عجائب غرائب که معروف در کتابهاست حاصل شده

بود یعنی بدین نسبت که آنحضرت رویت بیچون سبحانه تعالی به همین چشمان ظاهرش بعمل کرده بود

در مکانی که آن از افلاک و عرش بالائی تر فوق الفوق بود بدانموجب گوید که او تعالی

عالم همه احوال در افلاک است پس به کفتن او زا باکی نیست و هو رب العرش فوق العرش

از مکین و تعالی

بلا وجه عالمان گفته است و کسانی که میگویند نه تو در هیچ مکان نه مکان ز تو خالی

هم نسبت مکان میدارد باعث کفر است دیگر اگر کسی در وقت تکلم گوید که همان کاری اگر خدا

خواسته باشد تو خواهی سرانجام نمود در جواب او دیگر شخص گفته که بی مشیت او تعالی همان کاری را سرانجام خواهم ساخت

هم کفر است و اگر کسی دیگری را گوید از فرط رضامندی که من در غمی و شادی تو همچنان باشم چنانکه

در شادی و غمی خود حق تعالی میداند و اگر کسی گوید سوگند خدا و خاک پیران شما مرا باشد هم کفر است

کذا فی فتاوی سراجی و امام ظهیر الدین مرغینانی فی مختاره براو است و اگر کسی در وقت نکاح که دیگر کسی

حاضر نیست میگوید که در این نکاح خدا و رسول صلی الله علیه وسلم گواهان من باشد و یا گوید که خدا

و ملائکه درین نکاح شاهد گرفتم هم کفر است چرا که نسبت خبر علم الغیب به ملائکه و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم

اثبات میکند و اگر گواهی کراما کاتبین گرفته کند خوف کفر نیست ازینجا که همی ملائکه بهر وقت

از او جدا نیستند و حقیقت او همه میدانند و لیکن فتوی فقیهان بر این است که نکاح او درست

نیست کذا فی عقائد سنی و اگر کسی وقت سفر رفتن طفیل آواز مرغ در راه شنیده معتقد

شر و خیر گردد و علم اختیار سفر کند هم کفر است والقدر خیره وشره من الله تعالی اگر کسی قاصد را

پرسد که تو کیستی او گوید که من رسول الله هستم و یا پیغمبر هستم و همین معنی بدل میدارد

که از طرف فلان پیغام می برم بگفتن کلمه همین قاصد کافر نمی شود و مستخرج از ایمان نیست

همان معنی او را نافع نیست و اگر کسی از او طلب معجزه کند هم طلبنده را کافر می شود اگر

یقینا از او طلب میکند و اگر به تعجیز و فضیحت او طلب میکند او را باکی نیست کذا فی عقائد سنی

و اگر کسی حقارت عسرت و تیره لباس و درازی ناخن و اثر جنوت و غیر ذالک در حق نبی کریم

صلی الله علیه وسلم

از روی حقارت نسبت کند هم مطلق کافر می شود کذا فی عقائد سنی و اگر کسی گوید که اگر
حضرت آدم صفی الله علیه السلام گندم دانه نخوردی ما همه مبتلا نشدیم در کفر او اختلاف
مشائخان هست و اگر کسی گوید که حضرت آدم صفی الله کسب جولاهه میکرد دیگری به حقارت
گفته که پس ما یان همه اولاد جولاهان باشیم هم موجب کفر هست و اگر کسی نسبت خوردن
به سه انگشت در حق نبی کریم صلی الله علیه وسلم کند و گوید که بعد خوردن هم آوند طعام را می لیسیدند
و بر آن سخن نسبت لفظ بی ادبی کند هم کفر هست و اگر کسی نسبت انکار در امر و نهی
حق تعالی و نسبت صفات حق که لائق نیست و انکار بر آیت قرآن و خفت کردن بر او
و در هم صفات ناشائسته عین کفر هست کذا فی بحر الرائق و اگر کسی گوید که اگر خدا مرا
بهشت نصیب کند و متوقع آن بی بجز اراده تو او را اختیار نکنم و اگر گوید در حق
کسی که اگر فلان که دشمن من هست اگر با او خدا همراه کرده در بهشت بفرستد
هم اختیار نکنم و اگر گوید که به سبب فلان کاری و یا فلان شخص مرا خدا بهشت
داده هست کند تا هم اختیار نکنم و اگر گوید که مرا مطلق اراده بهشت نیست
مگر لقای حق سبحانه تعالی در جمله این صفات باعث کفر هست کذا فی عقائد سنی
و اگر گوید طفل خود را که اگر خدا بجز تو مرا بهشت دهد هم قبول نکنم موجب کفر نیست

بجز تو نخواهم

و یکن از تکلم همین سخن ملاحظه کند و در کفر او اختلاف هست اگر شخصی کسی را امر نماز به جماعت کند
او در جواب گوید که موجب آیت ان الصلوة تنهی نماز تنها میگذارم کفر شود کذا فی عقائد سنی
و کتاب احتساب اگر کسی امر نماز بکسی کند در جواب گوید که نماز بر من نیست من آزاد هستم و خود
عاقل هست و یا گوید نماز همان کسانی گذارند که دیوث باشند تا حق خود را در خسائی می اندازند و یا
گوید تا حال همچنین بیکاری نماز نخوانده ام که حالا نماز اختیار کنم و یا گوید هر کسی نماز بجهت
نام داری خود میگذارد و یا کسی را امر نماز کردند او گفته که در نماز هیچ بدست نمی آید و یا گوید مصلی را
که ترا از نماز چه فائده بدست می آید و یا گوید که نماز چرا گذارم که عزیزان من مرده اند بجهت کدام
گذارم و یا گوید نماز همان کسان گذارند که بی مادر پدر باشند و عزیزان من حیات اند و یا گوید
که ادای نماز و عدم ادای آن همه برابر باشد و یا گوید که در ادای نماز هیچ دیده نمی شود اگر چیزی دیده
شود تا البته ادای کرده شود محض نماز نمونه باشد و یا گوید که بی نمازی شدن کاری بهتر هست و یا
کسی را امر نماز کردند او گفته که تا حال که نماز ادای کرده ام هیچ مرا حاصل نیست که باز گذارم و یا
کسی را گوید که ترا از ادای نماز چه کمی شده است که مرا امر نماز میکنی و یا کسی را امر نماز کردند که در نماز
لذت و شیرینی یابی او گفته تو هم نماز مخوانید که تا لذت شیرینی بی نمازان یابی و یا کسی بنده را
امر نماز کردند او گفته که نماز ادای نخواهم ساخت چراکه ثواب نماز مولا را باشد اگر کسی را امر نماز کردند

وآن شخص را نقصان مال شده باشد او گفته که چون در مال من خدا نقصان انداخته است من هم در حق او
نقصان خواهم ساخت و یا کسی را امر نماز کردند او گفته که صبر کن وقتی که ماه رمضان آمده همه نماز در او
ادای خواهم کرد و یا گفته که من نماز در رمضان ادای خواهم کرد و بجز آن ادای نخواهم کرد همین نماز رمضان مرا
هم کافی هست و یا گوید که هر نمازی ماه رمضان بجای هفتاد نماز باشد در آن همه اوقات استقبال عائد
خواهد گشت و اگر کسی بی وضو نماز گذارد عمداً و یا نجاست در جامه انداخته نماز گذارد و یا عمداً
مدابر قبله سجده کند از روی خفت خواه یقیناً در جمله همین کلمات مذکوره کافر شود کذا فی خلاصه
سنی و نصاب الاحتساب و امام جلال الشهید و امام ابو لیث و اگر کسی را امر اسقاط مال زکوٰة کردند در
جواب آن انکار آورد و اگر کسی در وقت فرخه لفظ لاحول گفته دیگری گفته که لاحول را چه کنم
همین وقت لاحول نیست و یا گوید که از لاحول ترا گرسنگی نخواهد رفت و اگر کسی کلمه و یا تسبیح
یا الم نشرح یا اخلاص وغیره میخوانند او را کسی بطریق خفت مسخری بی ادبانه گوید که ترا از قرات همین
سورة گرسنگی نخواهد رفت هرچه بیشتر خوانی تا گرسنه خواهی مرد و از قرات او چه دستار خواهی بست
در جمله همین کلمات کافر شود کذا فی نصاب و عقائد النبی و اگر کسی برویت هلال ماه رمضان گوید که همین ماه
بسی گران آمده مایان چه خواهیم ساخت و یا گوید که همین مهمان گران نزد مایان آمده و یا ماه
گرسنگی پیدا شده وغیره الفاظ بی ادبانه نسبت کند کافر شود چرا که ماه نجات است در آن را فرحی بود

وا

واگر کسی در آغاز نماز فساد گوید که این مسلمانی در مردمان پیدا میکنم و اگر کسی را نهی بدکاری
کردند که درین امور ناشایسته حق تعالی از تو رنج میکرد و میرنجانی مرا او گفته که همین عادت
مرا خوش می آید و یا کسی نهی بدکاری بکسی کرد که همین راه نیکی است و بدی نیست و یا گوید که
همین مذهب هم نیکی است و تو گناه پنداشته است پس متکلم همین سخنان هر سه را کافر شود و کسی
در ایمان خود شک میدانند و یا قرآن مخلوق پندارد که کلام نفسی است که خفت مسخری بر بانگ صلوٰة
و یا بر کلمه طیب نماید و یا انکار قیامت و یا بهشت و دوزخ میزان و پل صراط و حساب کتاب معترف
نمیکند و یا گوید که با حشر مرا چه کار است منکر بعث یا تقدیر یا از شفاعت نبی کریم علیه الصلوٰة والسلام
ز حیث
ولقاء بیچون بجاز تی و یا انکار فرائض نماز روزه و حج زکوٰة و غسل جنب و عورت حائضه و یا انکار
نماز جنازه منکر شود و کفارت ظهار و روزه و تر و اضحی خصوصاً از فرائض او لعا منکر شود پس در جمله
صفات که انکار آرد قتل او واجب است و خود کافر است کذا فی نصاب الاحتساب و قنیه و اگر کسی
بر احکام شرعیه خفت مسخری کند و یا مسخری بر علم یا بر عالم کند و یا کسی را گوید بطریق خفت مسخری
که اگر در مجلس علم خواهی رفت پس ترا طلاق خواهد افتاد و یا از فتوای کسی مجتهد انکار کند مر
جهل کند و یا تباه کردن بر خود مباح داند یا حلال را حرام داند یا حرام را حلال خیال کند قتل و سرقت
و مردار روزنا و لواطت و ربو و گوشت خوک حلال داند و خمر و جماع در وقت حیض وغیره الفاظ چه

اشیائی بجز حرام اند حلال داند در جملهٔ صفات کافر شود کذا فی فتاوی اتیه واگر کسی بوسهٔ عورت بیگانه داد
کسی او را منع کرده او گفته که درین باکی نیست و مرا حلال است کافر شود واگر کسی نسبت مغفرت کفار
وانکار جواز تیمم کند و یا وقت شرب خمر الحمد لله گوید یا پای بر مصحف مجید از خشم کند کافر شود
اگر کسی گوید که مرا خمر بسی لذت بخش است و بجز او پروا نباشم و یا کسی رضامند به شرب خمر کسی را
مید هند کرده کافر شوند کذا فی فتاوی اتیه واگر کسی سخن بی ادبانه بطرف حضرت مصطفی علیه الصلوة والسلام
و یا بطرف اصحاب کرام رضی الله عنهم و یا بطرف بی بی عائشه چرا نسبت کند کافر شود و قتل
واجب است و توبه او هم قبول نیست واگر متکلم همین سخن اگرچه یهود و نصاری و کافر ذمی است
تاهم قتل او واجب است و عفو او جائز نیست قوله تعالی فقاتلوا ائمة الکفر انهم لا ایمان لهم مطلقاً
متکلم همین کلمات مذکوره کافر شوند و دشمنان خدا هستند چنانکه سابق ازین دشمنان خدا بودند
که میگفتند که خدا را هم اولاد است نعوذ بالله منها تعالی الله عما یقولون الظالمون علواً کبیراً کذا فی فتح القدیر
و محیط و فتاوی بزازی واگر کسی به انبیاء علیهم السلام لفظ بی ادبانه گوید هم کافر است قتل او
نیز واجب است کذا فی شرح مواهب الرحمن واگر کسی بوقت خوردن طعام حرام بسم الله گوید و حرام میداند
و پیالهٔ خمر گرفته بسم الله گوید و یا در کاسه که طعام حرام او را امید هند بسم الله گوید در جملهٔ صفات کافر شود
اگر دائنی از مدیون طلب قرض میکند که همین قرض از تو در قیامت خواهم گرفت مدیون گوید که دیگر هم قرض ده

که ترا همه جمع کرده در قیامت دهم مدیون را کفر شود چراکه خفت بر قیامت منسوب میکند کذا فی نسخهٔ
شیخ ابوبکر محمد بن فضل و جواهر اخلاطی و عقائد اگر کسی مسلم را گفتند که عمل صالح برای آخرت کن
و ترک دنیا بکن او گفته که من او را نخواهم گذاشت برای همان طلب که او را مهلت است پس
لذهم تنگ او را کفر شود اگر کسی صدقه حرام دله امید ثواب دارد هم کفر شود و چنین که جلیبی کتابش
شول سوجده فقیر کریش دعا تده یا نرکی امید ثواب بچی چی آمین چونهار
پس بتکلم همین سخن کافر شود اگر کسی را گفتند که حلال خور او گفته که از حلال مرا حرام پسند مر اید
و یا گفته که مرا حرامی باید کافر شود کذا فی عقائد سنی اگر کسی گوید مادام که من حرام می یابم تا حال
طلب حلال نخواهم کرد و طلب او چرا کنم کافر نشود ولیکن خطای عظیم کرد کذا فی فتاوی سراجیه و حلالیت
جماع در حیض حرام است معتقد او کافر شود و معتقد جماع در حال استبراء کافر نیست ولیکن بدعت
ضلالت است و در استبرای اجتناب بهتر است ای استبراء معنی پاکی است چون کسی کنیزک حامله
خرید کند تا وضع حمل پرهیز کند واگر حامله نیست تا یک حیض فرصت کند واگر حامله و حائض
نیست و او را نمی آید پس بعد یکماه صحبت کند فرموده حضرت سرور کائنات علیه الصلوة والسلام
در وقت جنگ اوطاس واگر کسی ممنوعه شی را معتقد حلال شد هم کفر است اگر کسی بعد
به مجلس علم امر رفتن کردند او گفته که مرا به مجلس علم چه کار است هم کافر شود واگر کسی بطریق

تحجیعو انهم

اهانت گوید که مرا اسلام چه بکار خواهد آمد و مرا مال می‌باید و یا گوید که کاشکی شریعت مرا از علم بهتر است هم کفر است و اگر کسی مسلم را کافر گوید و یا زن خود را کافر گوید در کفر او اختلاف است و اگر او را غرض دشنام دادن به لفظ کافر است و بدل او را کافر نمی‌اندیشید به عین اراده کافر نیست ولیکن گناه می‌شود و اگر او را فی الواقع کافر البته می‌داند پس به عین اعتقاد او هم کافر می‌شود چراکه به عین اعتقاد دین اسلام را کفر می‌داند و اگر کسی کلاه مجوسی که رسم ایشان است به سر خود اندازد کافر شود لکن در فتوی جواهر الفتاوی و اگر کسی مسلم خود را ملحد پندارد اگرچه گوید که مرا از بعضی خبر نیست هم کافر شود و جهل عذر نیست و اگر زنی مسلم مرد خود را گوید که کافر شدن از بودن تو بهتر است کافر شود چراکه او را بودن با مرد خود فرض است و از فرض کفر را اعلی دانسته بدین موجب کافر می‌شود و اگر کسی کافر نومسلم می‌شده مرد مسلم اجتماع خلق دیده گفته بطریق تمنا که من هم اگر بدین مثل کافر بودم تا البته مرا همین عزت حاصل شده به گفتن همین کلمه کافر شود و مستخرج ایمان است و اگر کسی تمنا کند که اگر ظلم و زنا و قتل ناحق حلال بوده پس مشتهی همین تمنا کافر شود و سجده بادشاه را به نیت تحیت کفر نیست ولیکن گناه است و به نیت عبادت شخصی به سجده کردن کافر شود باز تجدید اسلام کند و مداومت بر گناه صغیره و بدان خفت توبه کنان

بر اعمال کفر

صریحاً کفر شود اگر کسی او را منع نماید گوید که چه کرده ایم که توبه کنم کذا فی عقائد سنی و اگر کسی کلمه کفر عمداً آموخته کسی را کنانند پس کفر معلم را شود اگرچه یقیناً همان کلمه کفر و بابه مسخری تعلیم کنانند و اگر همان کلمه زن را برای ارتداد کردن تعلیم کند کفر معلم را شود کذا فی عقائد و اگر زن کسی بت پرستی می‌کند و شوهرش را هم اطلاع است پس هر دو مشرک کافر هستند و اگر او را امر نمی‌کند ولیکن در دل راضی است تاهم او را کفر است الرضاء بالکفر کفر و اگر زن خود را خبر پرستش دارد یا پرستش گری او می‌بیند ولیکن او را منع نمی‌کند و خاموش می‌ماند تاهم خوف کفر باشد السکوت هو الرضاء و اگر گوید بدین طریق کند که مرا گوید خدا و حیاتی تو است او را کفر شود از آنجا که گوید مخلوق کردن اصلاً عین شرک است و اگر در خشم کسی گوید که خدایا چرا همه عقوبات جمع کرده بر من داشته و یا گوید که چگونه دانم علم تو و چگونه باشد خدا مایان خود بخود خود را در دوزخ انداخته است و یا عورت کافر خوب صورت دیده تمنا کند که اگر من هم از این قوم بودم تا او را به نکاح آوردم و یا نومسلم کافر را دیده گوید که ترا از دین خود چه غم رسیده بود که مسلمان شده و یا گوید که اگر فلانی نبی بوده من او را هرگز معترف نشدی و یا گوید اگرچه خدا مرا امر اعتراف همان شخص ساخته تاهم من او را معترف نکردمی و یا گوید که هرچه نبی کریم علیه الصلوة والسلام فرموده است اگر حق باشد

پس ما یان البته نجات مند خواهیم شدیم واگر گوید که مواعید حق تا دام که بر صدق باشند ویا گوید
هر چه در فرقان است اگر حق باشد پس ما یان در قیامت نجات خواهیم یافت پس در جمله
همین کلمات کافر شود چنانکه شک را بطرف یقین راه نیست واگر کسی را امر نماز کردند
در جواب گفته که مرا در خانه دختر است ودیگر اولاد نیست و مریض باشم وغم های دنیا مرا بس
باشد واگر خدا معذب نسازد و تو مرا ظلم رسانی بدین کلمات کفر شود واگر زبردست
قوی را گوید که اگر من از خدا حق خود یابم مگر از تو خواهم گرفت نخواهد رفت پس مرا بتو چه مجال است
هم او را کفر شود اگر کسی گوید که اگر همین طرف قبله شود من هرگز بدان طرف نماز نخواهد خواند
ویا گوید که مرا خوف قیامت نیست واگر کسی او را به خوردن حلال کردند او گفته که یکی از حلال
خوران گرفته بیا که من او را سجده کنم ویا گوید که حرام خوردن هم بهتر است در اینهم کلمات
کفر شود واگر کسی به مسخری خود یقین گوید که هر چه علماء میگویند همه باد است ویا گوید
که فلان عالم حمار است گوینده همین کلمه کافر شود واگر کسی گوید که از ثواب وعقاب
بیزار هستم متکلم را کفر شود واگر کسی به دیگری مسلم ضرب چیزی کرد او گفته که من
آخر مسلمان هستم تو چگونه ضرب میکنی ضارب گفته که بر تو و بر مسلمانی تو لعنت باشد
گوینده کافر شود کذا فی محیط واگر کسی کلمه کفر گوید از او دیگری شنیده خنده کند او را هم کفر شود

اگر کسی مجهول

اگر کسی مجهول کلمه کفر بزبان گوید ولیکن خبر کفر ندارد پس در کفر او اختلاف است ونزد
بعضی کافر شود وبوقت گفتن کلمه کفر اگر علم کفر شدن ندارد بلکه بطریق حکایت میداند
وبه اعتقاد صادر نه گشته است پس به سبب جهل معذور است کفر نشود کذا فی جواهر اخلاطی
ولیکن امام اعظم رحمة الله علیه فرموده است تا حال بگفتن کلمه کفر او را کفر نه شود تا که او را اعتقاد
بر کفر نیست ومعتقد او نباشد لا یکون الکفر کفراً حتی یعتقد علی الکفر و جمهور علمای دیگر
متفق بر آن اند که اگرچه با اعتقاد به نسیان کلمه کفر صادر شود کافر شود کذا فی شرح ضوء المعالی
تصنیف شیخ علی قاری وهمچنان فتوی است عن ابن عباس [illegible] ولفظ الکفر
من غیر اعتقاد بطوع رد دین باعتقال واصح قول همین است که اگر کلمه کفر بتمیز
گوید پس نزد جمهور بی شک کافر شود بر اعتقاد او اعتبار نیست ودر کتاب قاضیخان
آورده است اگر کسی کلمه کفر سهواً صادر شود ویا به اکراه ظالم کلمه کفر صادر کند پس نزد
جمهور همان شخص کافر نیست واگر کسی باختیار کلمه کفر گوید ومطلع بر معنی کلمه کفر نیست
به سبب جهل در کفر او اختلاف است ولیکن فتوی جمهور بر این است که اگر کلمه کفر
عمداً گوید ولیکن بر معنی کلمه کفر معتقد نباشد تاهم او را کفر شود واو را ایمان
اعتقاد هیچ نافع نیست واگر کلمه کفر میگوید ولیکن او را اطلاعی نیست که به معنی کلمه

کفر می‌شود پس نزد بعضی لذروی عذر جهل در کفر او اختلاف است کذا فی بحر الرائق

و شرح ضوء المصابیح و اگر کلمهٔ کفر با کراه کسی بگوید با عتقاد این کافر شود نزد جمهور و اگر

از مر خوف کلمهٔ کفر بگوید ولیکن قلب او مسلم بر ایمان است پس کفر او بوده نشود

قوله تعالی

من کفر بالله بعد ایمانه الا من اکره وقلبه مطمئن بالایمان ولکن من شرح بالکفر صدراً

فعلیهم غضب من الله ومعنی اکراه همین است که ترا مقید زنجیر و یا ترا در بند خواهیم انداخت

پس اگر موجب همین اکراه کلمهٔ کفر گوید کافر شود و اگر اکراه قتل و یا قطع

اعضای و یا مادامی که روح تو باقی است ضرب سلک خواهیم ساخت اگر بهمین

صورت کلمهٔ کفر بگوید کافر نه شود و در وقت مستی اگر کلمهٔ کفر بگوید و او را

البته خبر خیر و شر و شناسی زمین آسمان باشد از و کلمهٔ کفر در همین وقت صادر شود

کافر شود و اگر لذ خبر خیر و شر و هیچ علم شناسی ندارد در همین وقت

اگر کلمهٔ کفر بگوید کافر نه شود لان اسلام یعلو ولا یعلی و اگر در همین وقت

طلاق زن را دهد و یا آزاد بنده سازد پس همان سخن او منظور است

و لازم شود طلاق و حرمت بنده مگر کلمهٔ کفر او را عفو است بجهتی که اگر مستی او

از خمر و یا از چیزی مسکر باشد پس هر طلاق و حرمت او اعتبار نیست چرا که این مستی را حکم مرضی است

کذا فی

کذا فی شرح ضوء المصابیح و در قصیده امالی او را ده است ولا یحکم بکفر علی سکران بما یهذی ویلغو

با رتجال کذا فی قاضیخان و بحر الرائق و اگر کسی گوید که مرا از حضرت مصطفی علیه الصلوٰة هیچ نعمت

نصیب نیست و یا انکار امامت و خلافت حضرت صدیق رضی الله عنه کند و یا عمر رضی الله عنه کند

و یا نسبت مخلوق بر قرآن کند و یا گوید که مرا اعتقاد هم همچو فرعون و ابلیس لعین است

و یا مهر رشته رسمیه اهل کفار از روی مسخری خواه باغیت در گلو اندازد و یا رسمیات آنهانی

اختیار کند و غیر اینها رسمیه او معتقد گردد خواه با اعتقاد خواه بی یقین و یا گوید که قرآن

خمر را [illegible] [illegible] است و یا منکر از عذاب قبر باشد و یا منکر نه کو اقلا اعمال نامه

که در قیامت داده شود انکار آرد و یا گوید که این زبون را که این چه عجیب بهتر شده است

و اگر کسی که با او مخالفت دارد بگوید که صورت تو مرا مثل ملک الموت به نظر می آید و اگر

کسی در مرض انکار نماز آرد و اگر گوید که گواهی فلان مرد هرگز قبول نکنم اگر چه لذ طرف او

گواهی حضرت جبرئیل و میکائیل علیه السلام دهند اگر گوید که گواهی فلان قبول معروف

نکنم اگر چه لذ حق او نزد من پس او گواهی انبیاء علیه السلام دهند و یا تنقیص از آنحضرت

کریم صلی الله علیه وسلم دارد و یا کسی نسبت عجز و جهل و نقصان بجناب حق سبحانه تعالی

دارد و یا گوید که حق سبحانه تعالی چون در کفر راضی است بدانجهت موجب مردمان کفر

میکنند واگر نه مردمان را چه مجال است که کفر کنند ویا گوید که اگر حق سبحانه تعالی جل شانه

بمن در قیامت انصاف کرده تا من بتو هم در حشرگاه انصاف خواهم ساخت

ویا گوید که او تعالی در کفر تو برکت اندازد ویا در کذب تو برکت اندازد ویا

گوید که فلان را هیچ گاهی مرض مشقت نمی شود به انموجب این شخص حق سبحانه را

فراموش شده است ویا نسبت تحت فوق به او تعالی دارد ویا گوید که هرچه در بهشت

آفریده شده است همه برای فنا است ویا گوید که حق سبحانه تعالی را بدین طریق در

خواب دیده ام و او تعالی اند چون من است ویا گوید که هرچه چیزی که نابود است

از او او تعالی جل شانه را خبر نیست ویا گوید که خدا میداند که من همین کار را

نکرده است و آن کار را بالفعل کرده است واگر گوید که من بدین طریق اگر فلان سخن

گفته است تا کافر باشم و همان طریق همان سخن گفته است واگر گوید که اگر فلان کار

من دیروز کرده باشد تا کافر باشم و دیروز همان کار کرده است واگر کودک کافر نو مسلم شده

بعد پدرش وفات کرده او گفته که اگر من هم تا حال اسلام نیاورده بود تا امروز

وارث مال میراث شدم واگر کسی دائره هاله بگرد آفتاب یا مهتاب دیده گوید که امسال

باران و سخت باد خواهد وزید و خود میداند که مرا خبر غیب است ویا خبر از کاهن منجم پرسش کند

ویا گوید

ویا گوید که هرچه اشیائی مسروقه میروند مرا همه معلوم است ویا گوید که از عالم الغیب اخبار شنیده

خبر میدهم ویا در رسم سنت انبیا را فریضه شود در همه صفات کلمه کفر صادر شود کذا فی بحر الرائق

و در فتاوای نصاب آورده است کسی که نسبت مکان بحق سبحانه تعالی دارد نه از اربعه جهات و غیره

کافر شود و در خلاصة الفقه آورده است اگر کسی به وفات پسر گوید که پسرم بجناب او تعالی

در کار بود واگر کسی گوید که کوکنند صدق و کذب همه خوب ترمیت کفر شود از اینجا که حق تعالی

همه برابر میداند واگر کسی گوید که من به تو همچنان محبت میدارم که با پسر خود میدارم که خدا تعالی

میداند چنانکه کسی زیاده تر از فرزند کسی محبت نخواهد داشت و شاهد حق را بر سخن کذب میکرد

واگر کسی گوید که من ترا همچنان دعا خیر میکنم که او تعالی سبحانه میداند هم او را کفر شود بخلاف سخن

واگر در حق کسی گوید که او تعالی فلان شخص را پیدا کرده بعده از در خود دور معزول ساخته است

واگر گوید که همین شخص را لعلها از فراموش شده گمان حق تعالی اند یا نسبت یک شخص کند که همین شخص از

همان کسان است که ایشان را او تعالی فراموش کرده است ویا گوید که فراموش شده حق شخص

فلان است در جمله این ظ کلمه کفر صادر شود واگر کسی بر طعام مغصوبه بسم الله گفته بخورد هم او را کفر شود

و در فتاوای سراجی آورده است اگر کسی در حق حاکم ظالم عادل گوید او را کفر شود نزد ابو منصور ترمیدی

هم مشابه برای است ولیکن نزد ابو القاسم میگوید که کافر نشود که البته در وقتی عدل کرده باشد کذا فی

فتاوای غیاثیه و در عقائد لالی آورده است که اگر کسی آیت قرآن شریف بطریق بازیچه و مسخری

و یا بوقت نواختن دف و یا در دیگر ساز مزامیر در نغمه سماع و یا در خشم بخفت طریق خواند

کافر شود و اگر کسی بخفت مسخری لفظ قرآن شریف چنانکه نام شخصی یحیی هست پس بلفظ

یحیی خذ الکتاب ضم کرده او را دهد و یا بجمع مسخرگی دیده گوید فجمعناهم جمعا و یا گوید

که خانه فلان والسماء والطارق است و یا گوید که همین دیگ به قل هو الله پخته شده است

و یا قد کسی کوته دیده گوید که ای در قد انا اعطینا کوته باشی و یا در وقت پیمودن و یا

سنجیدن گوید و اذا کالوهم او وزنوهم یخسرون و یا کاسه آب پر کرده گوید کاسا دهاقا

بطریق کفتن همین الفاظ آن شخص کافر شود بی شک از آنجا که مسخری بر کلام الله سبحانه تعالی

میکند هر کسی مسخری خفت بر کلام ربانی ساخته تحقیق همان شخص خفت مسخری بحق سبحانه تعالی

کرده است کذا فی بحر الرائق و اگر کسی در کلام قرآن شریف بطریق شک نسبت کلام مخلوق

و یا خالق اثبات کند بی شک کافر از ملحدان شود کذا فی مفتاح الجنان و اگر کسی شک در رسالت

حضرت پیغمبر علیه الصلوة والسلام و یا انکار معراج آرد که در حق معراج سبحان الذی اسرا

قول سبحانه تعالی هست متکلم همین کلمه کافر شود و اگر کسی عمداً ترک نماز کرده باز نیت

ادای قضای آن نکند و هم از عذاب او تعالی ایمن باشد یعنی هیچ ترسد موجب کفر است

در فتاوی ... (margin, partly illegible)

کذا فی عقائد سنی و در فتاوای خانی آورده است اگر کسی به یقین داند بعد سیر طعام

خوردن حرام نیست بدین یقین کافر شود ولیکن در کتاب اشباه نظائر آورده است بعد سیر طعام

خوردن وقتی حرام است که برای همت شهوت و حرص هوا قصد کند و اگر برای رعایت

تقویت روزه و برای دفع اعتراض صاحب طعام زیاده خورد مباح است بلکه مستحب است

و در عقائد سنی آورده است که اگر آخوند به طفلان مسلم بوقت خشم گوید که ازین همین کودکان مسلم

طفلان یهودی یا نصرانی بهتر اند پس معلم را به همین کلمه کفر شود و در فتاوای ظهیری آورده است

اگر که اهل بدعت حکایات مختلفه که اصل آن زینت و دلیل آن کاذبه اند و یا همان کلامی که شاعران فرع

جاهل درست کرده بسته اند اگر کسی مسلم تعریف آن کند که همین کلام عجیب و خوب تر

معنی هست در حق آن علمای کرام همچنین جواب فرموده است که اگر کلام ایشان

مخالف شرع هست و معنی از کلام ایشان صریح معنی کفر معلوم می شود اگر آن کلام را بهتر

داند کافر شود و اگر در او معنی کفر نیست و حقیقت گناه از او معلوم می شود اگر تعریف آن کلام

نماید گناه کرده و اگر کسی اهل بدعت را تعریف اهانت کند از عذاب قیامت ایمن باشد

فرمود حضرت سرور کائنات علیه الصلوة والسلام من اهان صاحب بدعة امنه الله تعالی

یوم القیمة من الفزع الاکبر و اگر کسی مسلم کافرا بهتر دارند او را هم کفر شود اگر کسی بروضه

المستحل للمعصية الكفر كان او كبيرة و الاستخفاف بها كفر

شریفه حضرت مصطفی علیه الصلوة والسلام دیده بگوید که همین باغ جای بستان نیست و بجز
زمین هیچ دیده نمی‌شود پس موجب خفت خیال کافر شود از حلقه مردود ای ما بین قبری
ومنبری روضة من ریاض الجنة فرموده علیه الصلوة والسلام اگر کسی در وقت
مرض گوید که خدایا اگر ترا باید آید تا کافر کرده مرا میرانید واگر ترا باید آید تا مسلمان
کرده میرانید او را کافر شود اگر کسی در خشم گوید که پسران و مال همه از من گرفته‌ٔ
حالا بمن هنوز چه میکنی که مرا غمها میدهی هم او را کافر شود کذا فی نصاب الاحتساب
ودر فتاوی سراجی آورده است که اگر کسی در وقت کلمه گفتن گفته لفظ لا اله
گفتن
وباز بر او ایراد کرده الله ولیکن همان لفظ در میان به کدام سبب نگفته
او را باکی کفر نیست واگر لفظ لا اله گفته قبض روح او شده و در گفتن کلمه
هم او را اصلی نیت بوده ولیکن از سبب شک او را دیگر نیت نه بوده پس
بر او هیچ وبالی نیست واگر در آنجا ملاحظه شک دروه خوف کفر باشد واگر کسی
بانگ نماز مؤذن شنیده گفته که این بانگ همه بانگ کذب گفته متکلم همین
سخن کافر شود واگر کسی گفتند که از حق تعالی نمی‌ترسی در خشم او گفته
که از خدا نمی‌ترسم پس گویند که کفر ثابت شود اگر کسی گفته که خبر غیب میدانی

او در جواب

او در جواب بلفظ بلی گفته کافر شود کذا فی فتاوی سراجی و کسانیکه از روی قیاس رمل و نجوم ف
اخبار غیب میدهند که امسال باران و یا جنگ و خشک سالی که آبادانی است و یا خبر واقعه امراض
عوام و مرض و یا که فلان شخص را پسر یا دختر خواهد زائید که در سفر فلان را نفع نقصان خواهد
افتاد که همان چیزی که رفته است البته فلان را باشد که مرا همین خبر از کتاب معلوم شده است
و غیر ذالک مناسبت علم الغیب کنند و یا فال انداخته بگوید که فلان را بعد همین ایام صحت خواهد شد
و یا سفر امروز خواهد آمد و یا گوید که چند روز عسرت برایشان باشد و یا گوید که نزول همین مصیبت
ازین سبب افتاده است و دیگر کسانیکه که حساب ابجد کرده اخبار غیب از صحت و شفا و اخبار
طبایع اربعه عناصر میدهند که این را طبع آتشی هست و این را طبع بادی هست کل ذالک حرج
کفر هست و طلب دقاق زنی می‌افتد و اگر ایشان را حلال دانند پس زر قبیله همان کافران اند
که در زمان پیشینه اهل کفار فال انداز بوده در حق او همین آیت نازل شده و ان تستقسموا
بالازلام ذالکم فسق ذکر آن در تفاسیر مذکور است و مخدوم هاشم هم مفتاح برای معرفت
واگر کسی گوید که از حق سبحانه تعالی مرا زن محبوب شیرین تر است پس نکاح ایشان فسخ شد
توبه کرده
باز تجدید اسلام کند و نکاح نو کند واگر کسی گوید که حق تعالی را همین کار افتاده بود و یا گوید
که این بار خدایا رحمت خود را بر کافران افسوس مکن در هر کلاه کفر شود کذا فی فتاوی سراجی

و کسانیکه معلم مسلم اند که از ایشان تعلیم علم و خواندن علم به اعتقاد حرام است چنانکه فال انداز
و جادو و علم نجوم و علم رمل و ازین قسم که علم منسوب باشد که آموختن آن به یقین
در شرع حرام است اگر او را حلال داند یقیناً صریح او را کافر شود و مسلوب الایمان است
و اگر کسی گوید که رویت حق تعالی می بینم و با او گریسته حکایات میکنم همان شخص کافر بی
ایمان باشد که ذکر آن هم در انوار شفعی مندرج است و در تکمیل الایمان تصنیف شیخ
عبدالحق دهلوی الفاظ آن مذکور است و من قال فی الدنیا راه بعینه فذالک زندیق طغی
و تمرد که اگر کسی گوید که به همین چشمان در دنیا حق تعالی را ظاهر دیده ایم همان شخص کافر
زندیق است همانا در همان چیزی که از اظهار آن ممنوع مطلق است و حاصل شدن او مطلق
ممکن نیست بخلاف دعوا آن می پردازد و خالف کتب الله و الرسل کلها و زاغ عن شرع شریف
و ابعد که در جمله کتب مخالف او تعالی شد و به سائر مرسلان بدین موجب اهل باطل شد و
متمرد شرع شریف شده بدین موجب در عذاب همیشه باشد ذالک ممن قال فیه الله
ترا وجهه یوم القیمة اسود هر که همین دعوا کند روز قیامت روی او سیاه باشد
کذا فی تفسیر گورشی و تکمیل الایمان چنانکه رویت بیچون او تعالی عز شانه به همین چشمان ظاهر
بجز حضرت سرور کائنات علیه الصلوة والسلام هیچکس میسر ممکن نیست چه سائر انبیا و رسل و ملائکه علیهم السلام

در فتاوی

در فتاوی عیب ... آورده است اگر کسی گوید که هر کسی که علم می آموزد مکر و حیله می آموزد
و به خفت میگوید متکلم همین کلمه را کافر شود و اگر کسی گوید که طالب علمان به اجماع ملائک
مساخرت میکنند دیگر کسی گفته که همین سخن کاذب است کافر شود کذا فی عقائد سنی و اگر
کسی کتاب فقه و حدیث وغیره نسبت بطلان و کذب و بلیستی کند و یا بطرف علماء
همین نسبت کند او کافر شود قتل او واجب است و طلاق زنش را افتد و جمیع اعمال
از نماز و روزه و حج و زکوة و جهاد الف را ضحی قتل همه برباد شده باز تجدید توبه کرده اسلام آورد
و نکاح نو کند و اگر معنی لعنت در این امر شبه لعنت کند قتل همان مفسد واجب است بر حاکمان اسلام
و مخدوم هاشم رحمة الله علیه هم مغتابه برای معنی است و در کتاب اشباه نظائر آورده است کسی که
خفت و مسخری بر علم یا بر عالم کند همان شخص کافر شود که خفت عالم هم خفت علم است و خفت علم
کفر است بدرستی که علم از صفات حق سبحانه تعالی صادر است به بندگان خاصه نصیب کنند
که موجب کلام الله نائب انبیا اند و کسی که مسخری بر عالم ساخته همان مسخری بر حضرت سردار
کائنات علیه الصلوة والسلام ساخته و کسی که مسخری بر آنحضرت علیه الصلوة ساخته همان مسخری
بر حق سبحانه تعالی ساخته بدین موجب کافر شوند کذا فی شرح حموی و اگر کسی بعض امر کاری کردند
تا در جواب گفته که اگر برای همین کاری امر او تعالی شود هم همین کار نکنم کافر شود مطلق

اگر کسی گوید محب خود را که رضامندی تو از رضامندی حق مرا بیشتر است او کافر شود و
اگر کسی گوید که از حق تعالی شرم کنم در جواب عدم اخذ حقی شرم اظهار کند او کافر شود و اگر کسی
کدام مخلوق حق را دیده اعتراض خلقت او کند که این را او تعالی چرا و برای چه داد پیدا کرده است
او را کفر شود و اگر کسی دشمن خود دیده گوید که اگر همین شخص نعوذ بالله تنها خدا بوده این را هرگز نگذاشتم
در هر چه با من ساخته باشد باو هم همچنان طور کردم و یا گوید که اگر فلان نبی بوده تا هم برضای او
بر جای ن خم تو اگر کسی عورت خود را گوید که او تعالی چهار عورت حلال کرده است در جواب آن عورت
عدم قبول امر آن ساخته و یا گوید که این هر گاه بر من ظلم باشد و اگر کسی را امر ادای نماز کردند در
جواب گفته که من هیچ عیال اطفال ندارم نماز چرا ادا کنم و برای کدام باشد و اگر کسی گوید که یهودی و مسلم
هر دو نزد من برابر باشد و یا وقت استدعای دعا طلبی بد دعای سلب ایمان فلانی کند در هر جمله کفر شود
و اگر کسی وقت خشم جنگ نسبت عدم وجود مسلمانی کسی مسلم کند و او هم گفته که من مسلمان نیستم او
کفر شود چرا که اقرار زبان بر کفر اثبات کرد و اگر کسی نسبت الوهیت اولیا نعوذ بالله بر خود کند و مکرش
کم از رزق ده هر دو کافر شود و اگر دیگری از طلب رزق یقینا گفته محض برای التعجیز و فضیحت
او طلب کرده باشد هیچ باکی نیست و در کتاب آورده اند که در همان کلمات کفر که اتفاق
علمای کرام است و از آن کلمات اگر کسی کلمه عمداً به یقین خود به بیخبری گوید کافر شود نکاحش فسخ شود و
سائر

و سائر اعمال صالحه او باطل شود باز تجدید ایمان او را و اعمال قضا نماز و روزه و حج و غیره فرائض کند
و هر چه نیکی ها پیشتر از این کرده باشد باز گشت آن نیست و اگر در آن وقت به عورت سابقه جماع کند
صریح زنا باشد شاید که تجدید نکاح کنند و هر چه اولاد عورت سابقه از جماع آن ظاهر شود ولد زنا
باشد و در همان کلمات که اختلاف کفر علمای کرام کرده باشد بالتکلم آن که عمداً کند بجهت احتیاط
باز تجدید ایمان و نکاح کند و توبه و استغفار کند و اگر همان کلمه کفر سهواً گفته باشد و در آن کلمه
اختلاف کفر نزد علمای کرام باشد تا هم تجدید اسلام و نکاح و توبه و استغفار کند کذا فی
فتاوی جواهر اخلاطی و همان کسی که مرتد متمرد اسلام شده به سبب کلمه کفر و با انکار اگر
همان شخص وفات یابد و هنوز تجدید اسلام نه کرده باشد و در کفر داخل باشد پس همه اعمال او
باطل شود از جمیع فرائض و نوافل او را در آخرت و در دنیا هیچ از آن اعمال مستحق نیست
بلکه اهل دوزخ باشد به عذاب ابدی گرفتار شود قوله تعالی و من یرتدد منکم
عن دینه فیمت و هو کافر فاولئک حبطت اعمالهم فی الدنیا و الآخرة و اولئک
اصحاب النار هم فیها خالدون پس شاید که هر کسی مؤمن روز مره بوقت صبح سه مرتبه
خواند که امر آن از حضرت علیه الصلوة و السلام به امیر ابوبکر صدیق بود که باعث نجات و تطهیر معاصی است اللهم انی
اعوذ بک من ان اشرک بک شیئا و انا اعلم و استغفرک لما لا اعلم کذا فی نوادر الاصول

دیگر در شدهٔ کلمهٔ کفر هم وجهی ست که بدان موجب او را کفر واجب میشود و در وجه یکی که او را منع

مانع باشد اگر مفتی بر آن قول فتوا کند که بدان سبب آن مسلم را کفر ثابت نشود چنانکه

همانا گمان بطرف مسلم اصلاً نیک می باید ظنوا المؤمنین خیرا و اگر نیت شخصی هم درین

امر ثابت بود که بدان باعث او را کفر واجب می شود پس فتوای مفتی هم برین قول نافع نیست

که در آن منع کفر برای ظن نیک باشد پس او را اعتراف امر تجدید اسلام باید و تائب

بصدق شده نکاح نو کند و اگر باز گشته بعین الیقین از آن تکلم نمیکند پس تا وقتی

که بصدق حال اعاده از ان نکند همان مدت متوسطه درمیان کفر باشد اگر عادت خود

باز گردانید و کلمهٔ طیب میخوانده هم او را لازم نیست باید که از کفر زود تر باز گشت ساخته

اعاده بر طریق متابعت شریعت مصطفویه علیه الصلوة والسلام کند و اگر نه خطر عظیم دارد الله ثبت

نا اقدامنا علی الصراط المستقیم و اغفر ذنوبنا و استر عیوبنا و اهدنا و بارک لنا علی کل الصالحین

فصل در بیان گناهان کبیره که جمله ۳۳ صد و نه گناه اند کذا فی زواجر ابن حجر مکی

و بعضی هفت صد گفته اند کذا فی شرح نقایه الاثر و بغیر از ان جمله گناهان صغیره اند

و اعظم ترین از گناهان کبائر گناه شرک است قوله تعالی ان الشرک لظلم عظیم بعد از ان

ناحق قتل نفس خود خواه دیگر و قتل دختران و ناحق تهمت دادن مسلم را بزنا خواه برد باز عورت

باخره

و گریخته رفتن از مصاف جنگ اسلام و خوردن مال یتیمان بظلم و جادو کردن بکسی خواه کشتن

از دیگر و یا تعلیم سحر بخود خواه بدیگر و عاق والدین شدن و خوردن ربا و در زمین حرم جنگ یا شکار

کردن و سخت راندن که بد گفتن بعزیزان مسلم و سرقت کردن و شرب خمر و نجاست خوردن

چیزی مسکر چنانکه کنب و افیون و جوز بویه و بدین شکل و فعل لواطت در دبر عورت

و غصب ده درم از غنی و گرفتن کم بیش از فقیر و گواهی دادن کاذبه و بی عذر رمضان

خوردن و عمداً تاخیر روزه کردن رمضان و ناحق تضرب کردن به مسلم و سوگند دروغ کردن و قطع

رحم صله و خیانت در وزن کردن و پیمانه کردن و ادای نماز قبل وجود وقت و تاخیر نماز کردن

بغیر عذر از وقت و عمداً وقت قضا کردن و کذب افترای عمداً بر نبی کریم علیه الصلوة والسلام کردن

و بد گفتن به یکی از اصحاب کرام رضی الله عنه و بغیر عذر ستر گواهی کردن که بر حق باشد و

رشوت خوردن و فیما بین مرد زن مخالفت و فتنه انداختن و غمازی بر مؤمن نزد حاکم

کردن و ترک ادای زکواة و تاخیر آن و بعد لزوم فرضیت تاخیر حج کردن و ترک کردن

امر نهی به وجود قدرت و نسیان مصحف و آیات او بعد تعلیم او کردن که باز بر حروف

قرات کردن نتواند و سوختن حیوان را در آتش و عدم قبول امر مرد عورت را بغیر واسطه شرعیه

و نا امید رحمت گشتن و ایمنی از عذاب حق بودن و ظهار بعورت کردن و خوردن گوشت خوک

و خشم بر امر باطل کردن و عبادت ریائی کردن و طبیعت بکبر کردن و حقد و حسد کردن
و عجب و نفاق و خیلا کردن و غیبت شخص مؤمن کردن و خاموشی کردن غیبت
شنیده از رضای خاطر و کافر گفتن مسلم را و حقارت مؤمن از روی اهانت کردن
و خود را بهتر پنداشتن و مسخری کردن بر کسی و عمداً اسراف کردن و عمداً در رحمت کسی
ظلم کردن و کفران نعمت حق تعالی کردن و ترک شکر آن کردن عمداً و مکر و فریب کردن
و شک در آخرت آوردن و باور نداشتن او را و حب دنیا داشتن که فانی شود و حلال داشتن
بعد سیر طعام و عدم عمل بر علم کردن و عمداً ترک نماز کردن بی عذر و بدگمانی نعوذ بالله تعالی بحق
بردن و در همه عمر صلوات بر سرور کائنات علیه الصلوة والسلام نا گفتن و ناحق ضایع حق کسی کردن
علماء را و خفت و مسخری آن کردن و یا بر علم عالم مسخری کند و هلاکت کنانیدن از ظالم
مظلوم را و ریش تراشیدن که رسم کفار است و نظر بازی بر عورت خوان برامرد کردن
از شهوت و برهنه شدن در حمام خانه در مردمان و بوعده عطا صدقه خیرات عندالله او را منت پذیر کردن
و از نجاست خود را پاک نکردن از منی و بول و از قطره افشان بول پرهیز نکردن و سجده بغیر
به نیت عبادت کردن و نجاست به مسجد انداختن و نظر بر شرمگاه ستر کسی کردن از غرفه
و ترک جماعت از روی خفت کردن و رشته اهل کفار ساختن رسم آن کردن و انکار از سنت

و خنده قهقه

و خنده قهقه طلاق دادن و نواختن مزامیر و حلال داشتن او را و یا امر نواختن بکسانی دیگر
کردن چنانکه تنبوره و نفیر و نی و چنگ و نی پیارنگی و رباب و دف و چنگ و ستار و امثال آن و شنیدن
آن همگنان و نواختن خود و ناحق طعنه زدن بر مسلم برای فضیحت و رنجیدن او پرداختن و رنجیدن مسلمان ناحق
خواه از کسی دیگر او را رنجانیدن و مداومت بر گناه صغیره کردن و توبه ساختن بعد حاصل شدن گناه کبیره
و ناحق بر کسی مسلم افترائی کردن و بازی کردن چنانکه نرد و طاب و شطرنج و امثال آن که بر حرمت او
اتفاق جمیع علمای کرام است و حلال دانستن او را و سعی برای فساد در زمین کردن چه فساد
در دین و چه در دنیا و نمیمه کردن یعنی چپ چپائی و خوردن مردار و جاسوسی کردن بر مؤمن
و رهزنی کردن و بر گناه اعانت و رغبت کردن بر او و دیوث شدن یعنی غیرت چنین نه شود
و سرود کردن و مخمور عورت ساختن به مسکرات و با عورت تنها سخن گفتن و مال
بخیلی کردن که دادن او واجب است و فضیلت زیاده بر شیخین دادن از امیر علی کرم الله وجهه
و از روی حقارت سلام به مسلم نا دادن و وقت گرفتن قرض تنگ طلبی کردن که او را بند کنانیدن
و در سوال تسلیم تعریف بسیار کردن و بغیر دعوت بمهمانی خوردن و از شهری که در او وبا افتاده
باشد گریخته رفتن و بار بار گوکند کردن اگرچه بر صدق باشند و برای مدد خود هدیه دادن
که در او هیچ طریق واسطه لوجه الله نباشد و برای عزت آبروی خود بمردمان محبت داشتن

و بند کمان حرج بازبسته کردن و از بند کمان بی توفیق کاری درست کمانیدن و خرج نفقه
که بر چه حق بر دست ادای آن ناختن و دخول قبل استبرای به کنیزک کردن و
در مجلس حکام ظالم برای رغبت رضا نشستن و در حدود شرعی که کسی را می زنند باو شفاعت کردن
و عمداً عضوی از اعضای خود ضایع کردن و یا ناحق عضو کسی دیگر بریدن و به اعتقاد
فال انداختن و باور داشتن او را و بر رمل و نجوم خبر غیب دادن و عدم اعتراف
تقدیر حق کردن و نسبت کذب برادر کردن و بازی بر پادشاه مسلم کردن و ناحق طعنه بر
نسب کسی کردن و ذبح حیوانی به نیت مخلوق کردن و آویخته گذاشتن ازار را از روی
تکبر و کسی را دعوت به بطلان کردن و ناحق بمردم مسلم جنگ کردن و ناحق عضو غلام خود
بریدن و یا او را خصی کردن و تضرب پا و کردن و با وجود آب که زیاده از ما یحتاج است
مانع از دادن او شدن و دشنام دادن و یا از کسی دمانیدن و تجسس بر کسی مسلم
کمانیدن و زیور با طلا بیاراستن و جماع وقت حیض کردن و لباس ابریشم
پوشیدن و به پسران خود زیور یا سیم زر انداختن و یا او را لباس حرف ابریشم
پوشانیدن و یا عدل در میان نفقه و جماع کردن و جماع در دست خود کردن و دخول
به پایها و سخن کسی مسلم دیده خوشحال شدن و غیبت طعام کردن و رقصیدن در نزدیه و بازی کردن و ساز با نواخته دیدن

ارقطنین الجرم

و رقص شیدن عورت بیگانه را و تماشا او دیدن و امر خیر بعورت خود ناختن و یا خود رقص کردن
و بر مقبره مسلم از روی حقارت نشستن و جامه باریک پوشیدن که بدان کشف عورت شود
و بر روی خود عمداً طپانچه زدن برای وفات میت و جامهها بدان هم پا ریدن و سر تراشیدن
و روی سیاه کردن و جامه سیاه کردن و نوحه کردن و فریاد افغان برای مرده ساختن و عمداً
نماز به تعجیل گذاردن و امامت کردن بدان شخص که او را بیند خاطر نمی آید و بر صفها
نماز رفتن و قبل امام رکوع و سجده کردن و چشمان در نماز بطرف آسمان کردن و در راستان
و چپ ان نگریستن در نماز و در نماز عمداً بغیر عذر قلیل تر خواندن و طواف قبور مثل
بیت الله کردن و مثل بت پرستی قبر پرستیدن و بر سر او چراغ افروختن و بوسه
بقبر دادن مثل حجر اسود و عمداً روی سوی مقبره کردن نماز گذاردن و آواز مرغ
و راح شنیده از سفر باز گشتن و بدان سبب ترک حاجت سفر کردن و حفظ جماعت
روز جمعه بر مردم رفتن و در میان مجلس پشت بمردم دادن نشستن و آستین کشاده
و یا جیبها او دراز کردن و بازوی ها رعنا یعنی به تکبر آویخته در میان خلق رفتن
و خضاب ریش کردن برای زینت و موی لب غیر شرعی کردن و زلفها دراز کردن
و صدقه به توانگران از روی طمع دادن و عمارات بلند رنگین برای فخر مردم کردن

در دوره

و مژده مستأجران کم کردن دادن و ناحق بمؤمن بدگمان بردن و تقویت
دادن باطل را بدلیل حق و بی‌ضرورت در مجمع مردمان تعریف خود کردن
و هرچه دیگر سوای ازین کبائر گناه هستند از جمله‌ها توبه کردن لازم است منقوله
از ابن حجر ابن نجیم فصل در بیان توبه و شرائط توبه هفت اند
یکی ندامت آن خوردن دویم ترک عادت سابقه کردن سیوم به قصد استقبال تائب موافق موجب شود
که هرگز بعد ازین گناه نخواهم رخت تا آنکه زنده باشم چهارم قضا همه فرائض فائته کند
پنجم جمله حقوق مردم بازدهد چون قرض و غصب و خیانت وغیره ششم هرچه از سحر حرام فربه شده باشد
ها لاغر بغم اندوه و خوف حق لاغر شود و رجوع به حلال کند هفتم اندر ریاضت عبادات
و درد و غم افسوس جانگدازی کند و بعد تحقق تائب توبه النصوح کردن متوجه حق شود
یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبة نصوحا چنانکه در پس گناه توبه فی الحال کردن فرض
است و تاخیر آن گناه عظیم است که بیخ ایمان توبه است که بدان محو جمله سیئات است
التائب من الذنب کمن لا ذنب له فرمود حضرت مصطفی علیه السلام و آنکه حقوق
مخلوقان بر او ملزم است چنانچه قرض و سرقت و غصب و غیبت و قتل و قصاص
و حدود شرعیه و حسد و نمیمه از جمله‌هاش بجز تدارک توبه قبول نیست که این هم شرط

[illegible]

لازم

از شرائط توبه است که نخستین ادای حقوق مردم کند بهر کسی که ممکن ادای است و اگر ممکن نباشد
پس از وی بخشاند خواه عند الله خواه از وی قرض گرفته بخشد و اگر نبخشد حقوق کنند اعمال او بجای قرض
داده شود در قیامت و معصیات صاحب قرض بر او نهند و اگر بوجود ادای قرض صاحب حق وفات یافته باشد
بعزیزان او که وارث میت باشند اعاده کند و اگر وارث میت نیست پس به نیت او قرض او در صدقه
ادا کند تا ساقط حق شود و اگر قدرت ادای قرض ندارد و همان صاحب قرض هم مرده باشد پس سعی
محال شد ولیکن علاج او بجز مغفرت سبحانه تعالی نیست تا آنکه زنده باشد استغفار کند و در حق خصم
او مغفرت خواهد اگر خاصم مؤمن باشد حق تعالی از او خواهد بخشانید و اگر غیبت کسی کرده
باشد و خبر غیبت آن باو نرسیده باشد پس توبه و استغفار او همه کافی است اللهم اغفرلنا
و للمغتابین ولمن سمعت غیبته بخواند و اگر حق کسی دارد و یا بکسی حسد و ایذای کرده باشد
پس لفظ و لمن حسدته و لمن آذیته و لمن له حق علی ضم کرده بعد فرض خواند و اگر خبر غیبت
باو رسیده باشد پس بجز بخشش او توبه قبول نیست و اگر همان شخص وفات کرده باشد
پس بخشانش آید از حق تعالی به توبه و استغفار کند و از وارثان میت نه بخشاند
کذا فی عقائد سنی و اگر عاق والدین باشد پس بجز بخشش آنها قبول نیست و اگر
مرده باشند پس از حکام بخشش او به صفت شرائط است پس خود را اولاد متقی کند

قال علیه السلام ان الرجل اذا قال استغفرک واتوب الیک ثم عاد ثم قالها ثم عاد ثم قالها کتب فی الرابعة من الکبائر ۹۲

که از برکت او عزیزانش را مغفرت گردد که اولاد صالح هم در حق او عجیب نیکی است دوم عزیزان

و برادرانش که هستند با آنهان هم بسیار التفات و محبت کند سیوم مغفرت همیشه در حق والدین

استدعای کند چهارم هرچه قرض والدینش باشد همان از خود ادای کند پنجم صدقه

هرچه تواند به نیت لوجه الله به کسی محتاج بخشد و از آنهان و از علماء در حق والدین استدعای

مغفرت کناند ششم هر شب جمعه در حق والدین نیکی کند از مال موجب وسعت یا [illegible]

اجر دوگانه بخشد و لیکن هر شب تهجد خلا نکند هفتم هر جمعه زیارت والدین کند چنانکه از زیارت

کردن بسی خوشنود می شوند تا به دانسوجب بخشش او تعالی کند و بالوالدین احسانا و در کتاب

و اگر کسی به جمیع آداب شرائط توبه کند و اقرار معصیت کند و باز گشت به حق کند همه معصیات

او محو شود و اگر باز از او گناه صادر شود بر او همان گناه نوشته شود و توبه او باز باطل نه شود

که دیگر بار توبه کردن بر او فرض شود همچنین طور اگر صد مرتبه گناه کند و لیکن توبه بار بار

به شرائط کند که مذکور بالا شد پس توبه او هر مرتبه قبول شود چنانکه چون من تاب تاب بحق شود

حق تعالی ملائکه را فرماید که این بنده خبر خداوندی نمیداند و ترس عذاب نمیکند اکنون اگر

همین حیا و امید دارد من هم او را بخشش کنم اگر بسیار مرتبه باز گناه کرده تائب می شود بخشش

میگردد اگرچه از معصیت او زمین پر شده باشد ان الله تعالی یغفر الذنوب جمیعا تم شد هذا الکلام

فصل در بیان غیبت بدرستی بدانید که زبان را به اعتکاف کام جنس کنید از تکلم

مالایعنی بیهوده که در او هیچ منافع دینی دنیا نیست که همین اعتکاف از لغو گفتار

هم فرض است یعنی ای بنده بی باک همان سخنی تکلم نکنید که او تعالی بجانب پسندیده نباید

که باعث اعتراض خشم حق نه شود چنانکه از غیبت و کذب و بدگمانی مومن و جاسوسی

و افترا اجتناب مطلق کنید که این جمله موجب امر قرآن شریف عین حرام ممنوع هستند قوله تعالی

یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم و لا تجسسوا و لا یغتب

بعضکم بعضا چنانکه غیبت بدتر از فعل زنا است و بدتر از سائر محرمات شنیده چنانکه

زانی به توبه مغفور شود و غیبت بجز بخشایش او به توبه و استغفار بخشیده نه شود قال علیه الصلوة والسلام

الغیبة اشد من الزنا چنانکه غیبت کننده گوشت برادر ام زاده خود میخورد کسی که در دنیا

همین گوشت را خورده باشد در آخرت هم همان گوشت آوردن خورانند که از فرشتم خلق

اعتراض آوردن گوید که همین حرام است ملائکش به تقرب سیاست سرزنش کنند

که همانطور که در دنیا خوردن بودی حالا هم بخور پس روی ترش کرده از هیبت ملائکه خورد

قوله تعالی ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه حضرت سرور کائنات علیه الصلوة

فرموده است که اجتناب مطلق از همین فعل کنید که تحقیق در فعل غیبت سه آفت است

یکی انکه همان شخص که دعای مقبول بجناب حق نه بود از انجا که محمد غیبت برادر مؤمن خود میکند
دویم انکه اعمال حسنات او و تعالی سبحانه قبول نسازد سیوم آنکه از او بدانموجب معصیات
و بدحسنات روز بروز زیاده تر صادر شود چنانکه غیبت حسنات را چنان میخورد چنانکه آتش
خار خس که خورد قوله علیه السلام الغیبة اشد تاکل الحسنات کما تاکل النار الحطب و غیبت
چهار قسم است یکی انکه عیب های آن شخص بعالم بیان میکند که او البته بدانموجب معترض شود
و یا همان حکایات میکند که او از ان اعتراض پذیر شود و اگر در آن وقت بگفته امتناع کسی دیگر
استخفاف و استحلال غیبت داند کافر شود دویم انکه غیبت را گناه دانسته باز میکند
بدانموجب عاصی از قبیله فاسقان میشود سیوم انکه غیبت کسی به رمز طریق
میکند که نام او نمی گیرد پس همین شخص هم فعل منافقان میکند چهارم قسم انکه
غیبت فاسق که گناه فاحش میکند غیبت او کردن ثواب است از برای انکه فاسق
البته شنیده از بدکاری اجتناب کند و در شرح صراط المستقیم غیبت شش کسان جائز است
یکی فاسق معلن که ادای حقوق سائر فرائض بجای نمیکند و اختیار بسیعت جمله
منهیات محرمات میکند و لیکن غیبت همان فعل کند که فاعل باشد دویم حاکم ظالم که غیبت آن
رعیت را جائز است سیوم غیبت انکه کسی که ظلم شده باشد مظلوم را غیبت او جائز است

چهارم

غیبت کننده را عذار

چهارم غیبت مبتدع همانکس را گویند که اعتقاد او مخالف به شرع است و یا از
بعضی صحابه کرام نامعتقد است نماز در پس انچنین کس هم جائز نیست پنجم انکه
از کسی مؤمنی خطا واقع شده باشد عزیزش عالم یا صالح شنیده پس غیبت
بکسی پیغام امتناع آن فرستد که فلان را از چنین کاری منع کنید این
غیبت نیست ششم انکه از کسی خطا صادر شده گواهان ادای گواهی آن نزد
قاضی ساخته این هم غیبت نیست چنانکه ستر گواهی صادقه هم گناه است قوله تعالی
ومن یکتمها فانه اثم قلبه بجز همین شش کسان غیبت هیچ کس جائز نیست فصل ف
در بیان نظر که همانا بدانید که نظر شهوت به نامحرمان عین حرام و زنا چشمان است
قوله تعالی قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم و یحفظوا فروجهم ذالک ازکی لهم که تقوای
بر سائر مؤمنین عین فرض است قال علیه السلام النظرة سهم مسموم سهام ابلیس
ای که نظر مثل زهر است که زهر قاتل گردانیده شده است از زهر ابلیس لعین و حضرت
علیه الصلوٰة فرموده است که نظر شهوت زنا چشم است و زنا گوش استماع حکایات او است
و زنا زبان تکلم او است و زنا دست لمس و کشیدن دست آن طرف است و زنا قدمین
رفتار آن طرف است و زنا دهان بوسه لب او است کذا فی صحیح مسلم قوله علیه العیون که اگر ناگاه

(فی الحال)
نظر بر کسی افتد باز گشت آن به ستر چشم کند تا عفو خطا شود و اگر باز نظر بین شود
گناه چشم زنا نوشته شود قوله الاول لک والثانی علیک چنانکه سلانک منادی صبح و شام
میکند که ویل وادی دوزخ هست که در او عذاب گوناگون سخت تر است مسکن در آن وادی
به نظر بازان نامحرمه خواهد گشت اقول ابن باحة و حاکم مردی است و حکم ستر و تقوا هم برابر مردان
و زنان هست که اهل عورات هم ستر زینت کنند و اظهار آن نکنند ولا یبدین زینتهن چنانکه
کحل و پیرایه دست پای و سائر اعضا که در او پیرایه میپوشند منع اظهار آن است مگر به ضرورت
چنانکه انگشتری و دامن جامه و سرمه و دست پای رنگین که همین ستر بر او شان فرض هست و در محرمان
اظهار زینت آن جائز است قوله تعالی او آبائهن او آباء بعولتهن یعنی (زن) نزد والدین خود
و والدین شوهرش و جدان و اقربای خود و نزد پسران خود و اولاد آن پسران آن و برادران (ابی اخوه) ام زاده خود
و اولاد آن برادران و پسر خواهرش (و پسران شش) و اولاد ان آن این همه محرمه هستند و از سبب رضاع هم محرم است
و نزد عم و خال اظهار زینت هم نکند همین اصح قول است و نزد کنیزکان ملکیه جائز است
و نزد بندگان جائز نیست و نیز همان عورتان کنیز که مؤمنه حره اند جائز است و نزد عورات
بی دین که کافره و منافقه باشند جائز نیست و نزد خادمان که خصی و مخنث اند جائز است
و نزد طفلان که ممکن جماع نباشند جائز است و آواز خلخال و غیره هم بر زمین نزنه فاحش نکند

ف

فصل در بیان استماع سرود که باتفاق جمهور (اصل) حرام و زنا است کردن و شنیدن و نواختن سازهاشان
که سرود نایب خمر و مسکر است و داعی به فعل زنا است ان الغنا داعیة الزنا و در جمیع مذاهب حرام است
والتغنی حرام فی جمیع الادیان که تابعان او اهل دوزخ اند و استحلال آن کفر است
که مزامیر سرود بانگ شیطان هستند و شراب آب شیطان است و سرود نغمه قرآن
شیطان است ایاکم والغناء فانها قرآن الشیطان که سرود رسم اهل کفار
است بدان موجب عین حرام و کفر است که لذت بخش نفس است و تخم نفاق را
در قلب انسان پیدا میکند ان الغنا ینبت النفاق فی القلب کما ینبت الماء الزرع
و هر کسی که سرود خود کند و یا از دیگران کناند لعنت بر ایشان حضرت مصطفی است علیه السلام
لعن الله الغنی والمغنی له و رقص و زمزمه هم حرام مثل سرود است و انما الغنا فکالحمیر
تشابهوا والا ما رقصوا لاجل الله و لذت گرفتن و متابعت کنندگان نزد بعضی صورتهای
ایشان در قبر مبدل کنانند و نزد بعضی صورت ایشان در آخر زمانه مبدل خوک خواهد گشت
الملاهی کلها حرام و تلذذ بها کفر

فصل در بیان زیارت قبور

که حال مردگان در قبور مثل غرق شدگان است که عزیزان خود را برای صدقه
و ختمه بخشی فریاد میکنند که بدان شادکام خاطری شوند صدقه و ختمه که بفرستند

ملائکه آنرا در طبق نور اندرخته او را امید دهند که فلان فرستاده است که نزد
جمهور اتفاق علمای صدقات الاحیاء نافعة الی الاموات مقرر است
وان لیس للانسان الا ما سعی و بعد المیت هماان شب البته صدقه بنیت او بدهند
واگر ممکن نبود نیت پس دو رکعت نماز در هر رکعت آیة الکرسی یکبار و الهکم ده بار در هر دو
رکعت خوانده بخشد و استدعای مغفرت او کند که باعث نجات کمال است مستحب
در پس میت هفت روز صدقه کنند و در هر شب جمعه ارواح بر در خود استاده فریاد
میکنند که همین مال میراث بعد محنت جمع کرده بودیم که حالا بدست شما است به نیت
صدقه کنید شما هم همانقدر برند که ما نبردیم و ما یان سخت حال در حضا ذلت قبور هستیم
و شما خوشحال هستند ما یان را فراموش کرده اند اگر در آن وقت کسی صلوة و ختم
میکند نثار خاطر شده او را دعا کرده می روند و اگر کسی او را نسیان میکند بد دعای
در حق او میکند اللهم قنطهم من الرحمة کما قنطونا من الدعاء والصدقة بعد
صبح باز بقبور می روند تا همان وقت منتظر باشند و ارواح ان مقبورها همچنان
قدرت است که همه ارض و سما در یک دست اش موجود است که حال هر کس
هم میدانند که نزد ما که است و طریق زیارت همین است که با داب کمال از قدمین گور آمده

رو بروی او نشیند و بعد مساتی هم بجنبانی اداب کند که در حیاتی کرده باشد و بوسه و مالیدن
قبر نکند و هم خاک بر روی نمالد که همین اخلاق اهل نصارا است مگر بوسیدن قبر
والدین باشد قبل نشستن دوازده بار اخلاص قرات کرده نشیند که بدان موجب سنت
استادن ساقط شود نخستین فاتحه اول بقره و آیت الکرسی و امن الرسول سورة بعده
یس و تبارک سورة زلزال و الهکم و قلیا و اخلاص و معوذتین خوانده بخشد و بعد ازان
الفاظ اللهم آنس وحشتهم وامن روعتهم وارحم غربتهم وتقبل حسناتهم وکفر
سیاتهم بخواند هنوز برخاسته نشود که مغفور گردد و هر که این دعا وقت زیارت خواند
اگر میت معذب باشد تا قیامت عذاب از و مرتفع شود و مغفور شود اللهم انی اسالک بحق محمد و آل
محمد ان لا تعذب هذا المیت و اوسع قبره و نور قبره بخواند الکرسی آیت از قل الله الحمد تا آخر
که در آخر ختم جا شیه است قرات کرده بخشد حق والدین هم از و ادای شود و قبر والدین نقش
نور و کشاده تر گردد هر کسی هر جمعه زیارت قبور کند زائر از جمله معصیات بخشش شود وقتی که
آدمی قصد زیارت کند ان همه را در حال خبر افتد همه یکدیگر جمع شده نشیند تا آنکه زائر در گورستان
باشد در حق او دعا کنند و در پس او همین الفاظ خوانند اللهم زده هم فرحا الی القائک
بیرون گورستان از و تعظیم کریم از و رخصت گرفته بروند و اول جمعه برای زیارت بهتر است

و در گورستانی

وقتی شیخ صالح در واقعه خواب دیده که جمله مردگان از مقابر بیرون شده حلقها بسته نشسته حکایات کروند تا یک شخصی با جامهای ریمکین غمناک تر از قبر هم بیرون شده نشسته تا بیک ساعتی طبائق نورانی معطر به مندیل سر بسته نزول ساخته هر کسی همان طبق گرفته در گور می رفته و همان شخص غمگین شده از نعمت طبائق محروم شده باز در گور رفته ازو هم کوائف پرسیدم که شکایت عدم رسیدن ختمه صدقه عزیز خود کرده که به جملگان از ختمه صدقه طبائق نورانی رسیده بود لیکن به عزیزش نام سبب شهر او پرسیده آگهی کردم بنده از عزیزش هزار درم گرفته به نیتش صدقه کرده در شب جمعه دیگر بار در گورستانی مراقبه کرده نشستم تا به صورت سابقه همگنان را دیدم و همان شخص هم به جامهای سفید و خورسندتر از مقبره بیرون شده آمده و در حق شیخ صالح بسی دعائی کرده که از مهر همان صدقه بسی شادکام شده ام شیخ صالح از زاد پیر رسیده که شب جمعه را بکدام علامت می شناسند گفته که هر چه مرغان هوا که خدا آفریده اند در شب جمعه همه به حمدش مشغول شده سلام بروز جمعه میکنند سلام سلام الیوم صالح میگویند ازان سبب قال علیه الصلوة والسلام سید الایام یوم الجمعة فرموده است و نزد بعضی همه ختمه و صدقات ایام دیگر جمع کرده در شب جمعه صدقه که بهر ارواح می بخشند و زنان را زیارت منع مطلق است

بسم الله الرحمن الرحیم

در بیان اخلاص نماز و معارف حق

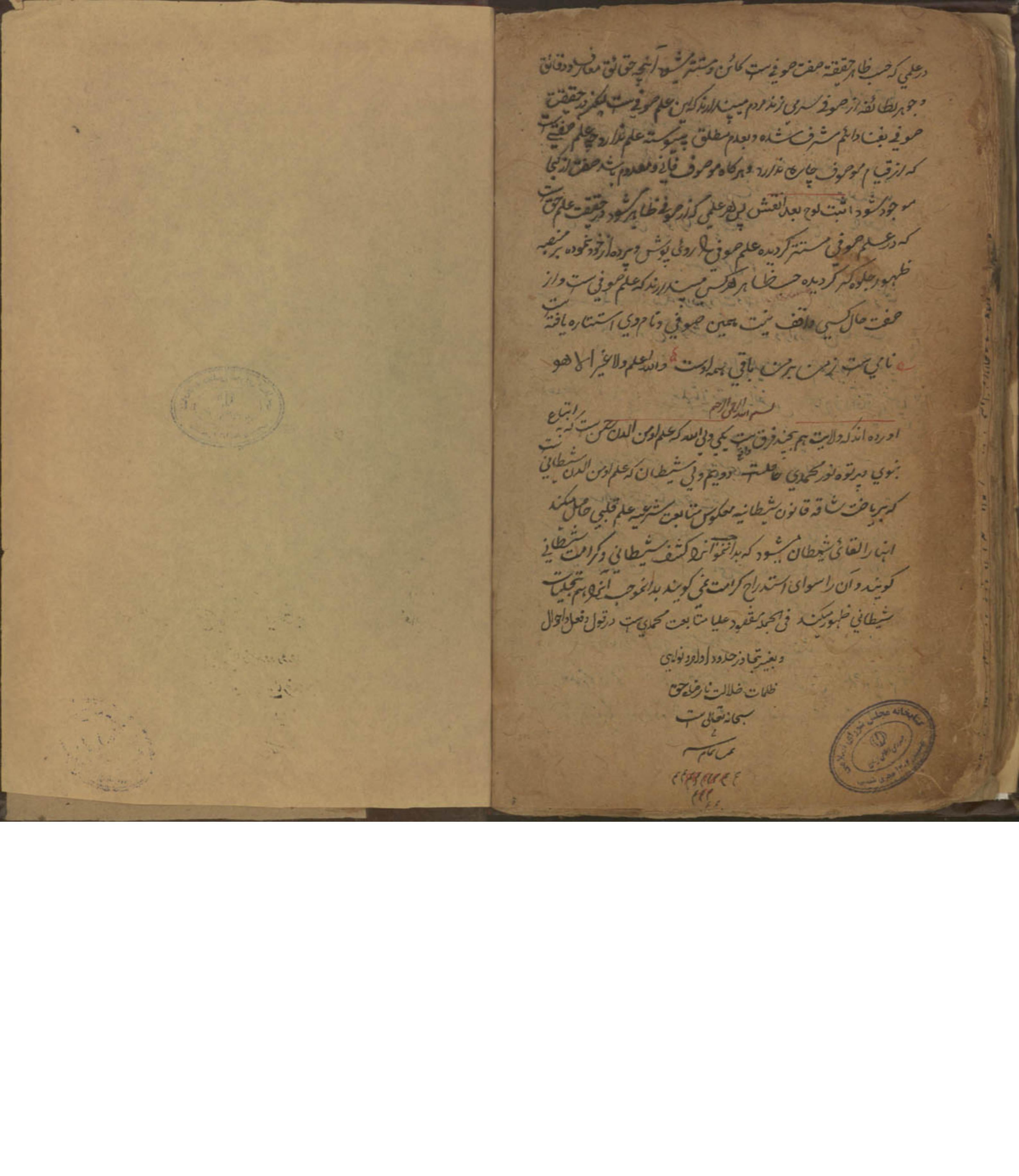
بدان در نماز است حق الیقین   حضوری بهر نوع ای مرد دین
بدان دلت را بباشد شهود   شهود خدا در دلت روی نمود
شود تن بخدمت حضورش غلام   بدرگاه ایزد شود تن تمام
زبانت بذکرش شود رطب تر   عبارت ست کانه دریا نگر
بدان در حدیث ست وارد چنین   که در حد سجدت سجودش متین
بود سوی الله نزدیک تر   بدین قدر اقرب بدان کس دیگر
چو سجده کمال خضوع ست بکار   کمال تدرع لامع الانکسار
بغایت تواضع که روش خاک   نهار رسیده بدرگاه پاک
چو سجده موحد باخلاص کرد   رسیده بحق نزد آن شبگرد
مسعی چو نزدیکتر با حق ست   بدرگاه حق کار اولائق ست
چو انواع ذکرش بود در نماز   چه قولی چه فعلی چه قلبی نیاز
نماز ست جامع شده جمعگاه   ستنوا استعینو بصبر صلاه
ز قرآن بخوان گر نداری جنون   بفرمود قد افلح المومنون
بود کار الفلاح اعلی چنین   که اکنون بگفتم نشانی ازین
نماز ست معراج اعلی مدام   بود قرة العین شان زین مرام
همه پرده ها را بسوزد نماز   ز چشم دل عاشقان پر نیاز
نمازی که الطیور دارد عیان   میان عوارف بگشته بیان
چو نیت به تخصیص یا بد خصوص   عبادت شود بهر حق با خلوص

زشرکت همه پاک نیت بود ٭ باخلاص نیت عبادت شود ٭ بدان هست اخلاص اعلی چنین
که در دل بداری تو حق الیقین ٭ بوقت عبادت زماکن خودی ٭ بدرگاه ایزد چو حاضر شدی
بود حق علیم بذات الصدور ٭ همیشه بدارد ترا در حضور ٭ بدان در حکمت است دارد سر در
نباشد نمازت روا بی حضور ٭ بدان حق همیشه بتو حاضر است ٭ ترا عین غفلت ز حق سایر است
بفرمود حق در کلام مجید ٭ بتو هست اقرب ز حبل الورید ٭ ازو دون قرب یکسان باشد مدام
بموسی بفرعون یکسان مدام ٭ ولی بعد از آن همین غفلت است ٭ که بعکسش ز ایزد همین علت است
بمقدار غفلت بعید است ازو ٭ بقدر حضورش قریب است باو ٭ ولیکن حضورش یکی مثبت است
که موجب رضائی خدا اکبر است ٭ حضورش اگر در دل کافر است ٭ ولی بی رضای خدا ابتر است
بقانون شرعی چو دارد حضور ٭ حضورش همان به بود عین نور ٭ نخستین نتیجه حضور است این بس
که محبوب ایزد شود بالیقین ٭ مخالف بقانون شرعی اگر ٭ حضورش بود بی نتیجه نگر
اگر فاتبعونی نیاری بجا ٭ نه یحببکم الله داری رجا ٭ چو او را بجوئی بنزدیک تو است
نه بیرون ز دل تو کجا جای اوست ٭ همه این بیان است علم الیقین ٭ اگر اعتقادت بباشد چنین
مفید یقین است ترا علم این ٭ بعلم الیقین است نامش مبین ٭ بنامند او را سفر در وطن
سفر دل بسوی ملک دل آمدن ٭ مسمی بعین الیقین است این ٭ بود نام شهود عین الیقین
ملازم بدیدن خدا را بدل ٭ کمال حضور است ای مستدل ٭ چو دیدن خدا در دلت شد مدام
همین است حق الیقین را مقام ٭ همین است اخلاص اعلی تمام ٭ که حق الیقین است اخلاص نام
بود بعد تحصیل عین الیقین ٭ عین حق حق است دین الیقین ٭ چو واجب بود بر تو دیدن خدا
نه غفلت بیکدم بباشد روا ٭ بفرمود حق فذکرونی مدام ٭ چو اذکرکم است شمار احترام

مراد ذکر دائم که گفتند شان ٭ شهود خدا دان مراد است از آن ٭ ازین ذکر دائم حضور است مراد
نه رغبت بدنیا رود بی زیاد ٭ نه حاصل شود این مدام شهود ٭ مگر بعد فانی شدن این وجود
مراد از وجود است ای نیک نام ٭ وجود صفات ذمیمه مدام ٭ صفاتی ذمیمه چو فانی شدند
فنا نام آنرا است ای مستمند ٭ بود امر موتوا بمرگی همین ٭ که من ان تموتوا بود پیش این
همین موت حکمی است مامور به ٭ ز مرگ حقیقی بود خواب به ٭ مقام بقا راست بعد الفنا
بباشد الی ربک المنتهی ٭ چو از ماسوا پاک گشته تمام ٭ بود بی مع الله او را مقام

بسم الله الرحمن الرحیم

من قتلته فانا دیته مراد از دیت وجود موهبی که آن وجود بقا است و تخلق
باخلاق الله تعالی و از کوشش آوردن است و مراد از قتل فناء الفنائی
مطلق است و فنا مطلق منوط بعین زوال علمین یعنی علم حصولی و علم حضوری
و علم حصولی متعلق بآفاق و علم ثانی متعلق بانفس است آنرا فنا آفاقی و انفسی
نامند و هم از آن اضمحلال و انعدام شهود آفاقی و انفسی مراد است بعد ازین
اتم فنا مربوط است انتهی چون حق سبحانه تعالی منزه از کون مکان و شش جهات است
پس سیر سالکان چگونه بکدام جهت صادر شود آیا سیر سالکان سیر قلبی است
که آن هم منزه از شش جهات است و اصل شدن آنها بکمال عشق است و دائره
عشق را نهایت نیست ٭ این نه دریائی است که آنرا ساحل پیدا شود ٭ این نه
صحرائیست که آنرا منزل پیدا شود ٭ سالها باید مجنون پائی در دامن کشید
تا آنکه از دامان صحرا تحمل پیدا شود ٭ یعنی بیت مثنوی تحریر کرده مخدوم جامع
العلوم صوری و معنوی میان عبد الواحد سیوستانی ٭ علم حق در علم صوفی گم شود
این سخن کی باور مردم شود ٭ ای معنی لفظ گم کون و استتار است یعنی علم



در علمی که حسب ظاهر حقیقة صفت صوفیه ست کامن و مستتر شود آنچه حقایق معارف و دقایق

و جواهر لطائف از صوفی سر می زند مردم می پندارند که این علم صوفیست لیکن در حقیقت

صوفیه بفنا دائم مشرف شده و بعدم مطلق پیوسته علم ندارد چه علم صفتیست

که از قیام موصوف چاره ندارد و هرگاه موصوف فانی و معدوم باشد صفت از کجا

موجود شود اثبت لوح بعد النقش پس هر علمی که از صوفی ظاهر شود در حقیقت علم حق ست

که در علم صوفی مستتر گردیده علم صوفی را روی پوش و پرده از خود نموده بر منصه

ظهور جلوه گر گردیده حسب ظاهر هر کسی می پندارند که علم صوفی ست واز

صفت حال کسی واقف نیست همین صوفی و نام وی استعاره یافته است

نامی ست ز من بر من باقی همه اوست والله اعلم ولا غیر الا هو

بسم الله الرحمن الرحیم

آورده اند که ولایت هم بچند فرق ست یکی ولی الله که علم لدن الرحمن ست که به اتباع

نبوی و پرتوه نور محمدی حاصلست دویم ولی شیطان که علم لدن الشیطانی ست

که بریاضت شاقه قانون شیطانیه معکوس متابعت شرعیه علم قلبی حاصل میکند

انبار القای شیطان می شود که بدانچه آنرا کشف شیطانی و کرامت شیطانی

گویند و آن را سوای استدراج کرامت نمی گویند بدانموجب آنرا هم تجلیات

شیطانی ظهور میکند فی الجمله مقصود علیا متابعت محمدی ست در قول و فعل و احوال

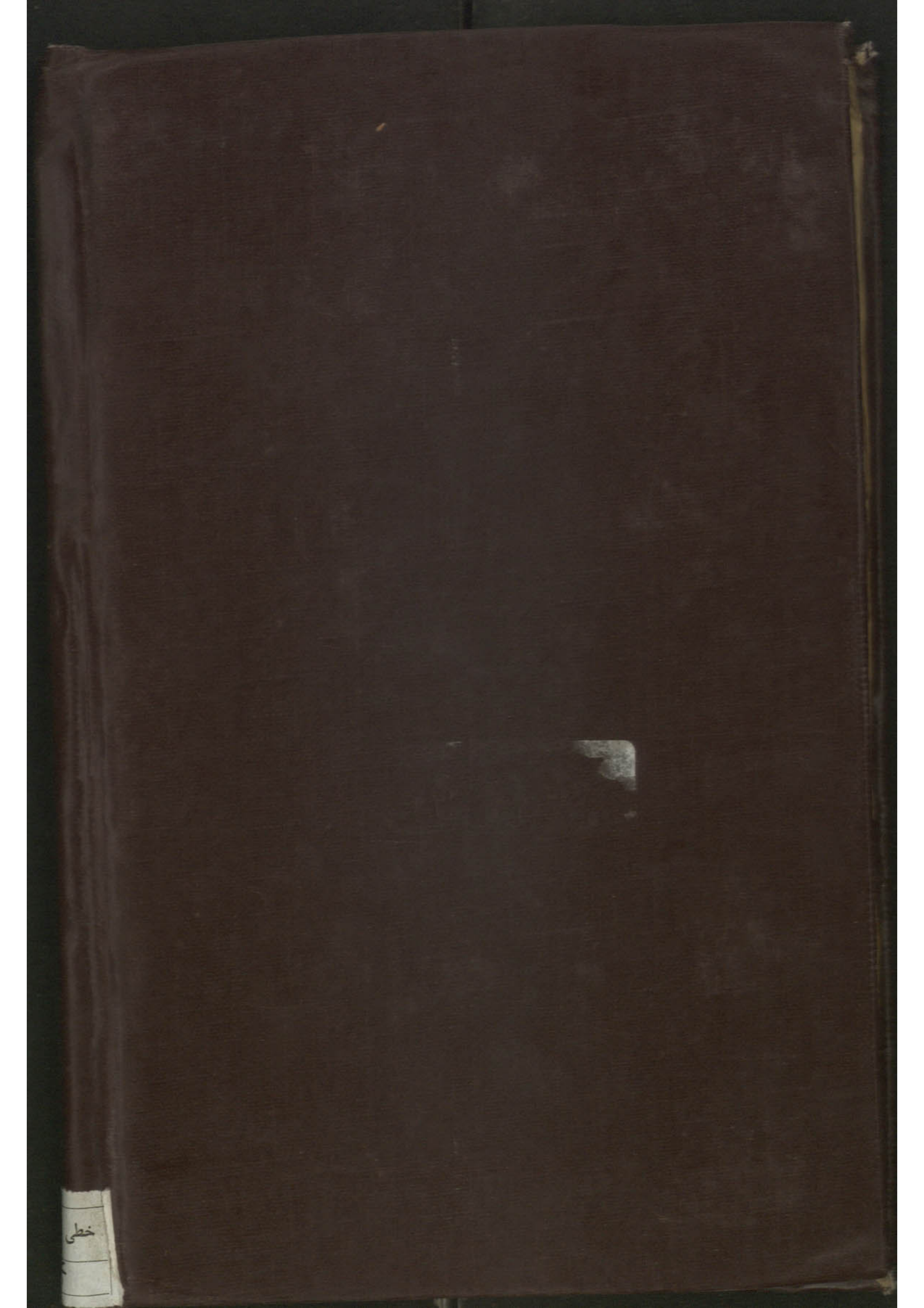
و بغیر تجاوز حدود اوامر و نواهی

ظلمات ضلالت نار ضلالت حق

سبحانه تعالی ست

تمت تمام




خطی